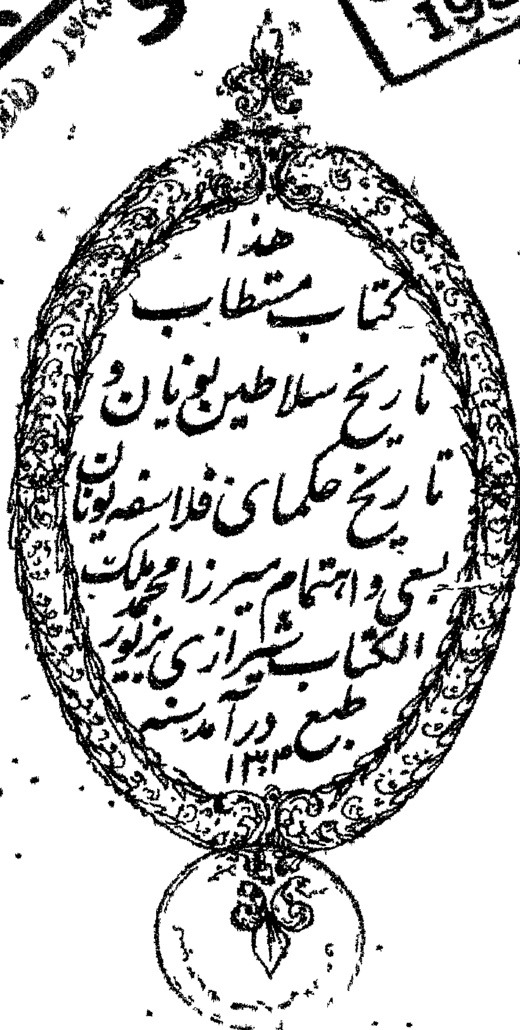
1265/5



هذا

کتاب مستطاب

تاریخ سلاطین یونان و تاریخ حکمای فلاسفه یونان

بسعی و اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی بزیور طبع درآمد سنه ۱۳۲۴

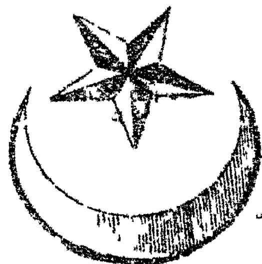
هو المستعان

تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکماء فلاسفه یونان که از لغت انکلیس بلغت فارسی ترجمه شده بجهة استحضار آیندگان از گذارشات گذشتگان [illegible] تجربه آموزند

باهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی

در سنه ۱۳۰۴





بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ گریک یعنی تاریخ قدیم یونان و تاریخ حکماء فلاسفه یونان

بدانکه یونان از ولایات مشهور قدیم دنیاست و از یونان همه علوم و صنایع در حقیقت در جهان منتشر شده ولایت در شمال محدود با ممالک عثمانی و از سه جانب دیگر محدود به دریای مدیترانه است و در اقلیم پنجم واقع است شکل مثال سرطان است که بر تن او اتصال دارد و او اصلاً منقسم در سه قسمت بزرگ است یکی آن دیگری موری است و دیگری پلوپونیسس که قسمت جنوبی این زمین است هر یکی ازین ها در چندین ولایات تقسیم شده است و جزایر متعلقه یونان جزیره اکروپونت است و دیگری ... و با بعضی جزایر دیگر که تخمین عدد میشود ار بعضی اوسط این مملکت متحقق است بر جبال متعدده که در زمستان برف آنها را پوشیده دارد و هوای مملکت معتدل و سالم و خاک آنجا حاصل خیز و خوب است طول این مملکت چهارصد میل و عرض سیصد و پنجاه میل است معروف در لیوودیه که او را یونان قدیم گویند کوه مشهور پرنس است و پای تخت آنجا شهر آتن است مور در جانب مغرب اتفاق افتاده شهرهای معروفش از این قرار است ... ارکوس الکیه ارکدیه سی سیون و در پلوپونیسس بدین قرار اتیکا مگا ... دارس لاکریس الطولیه است که پای تخت است و در هر یکی ازین ولایات حاکمی و سلطانی بود که اسامی آنها در تواریخ ثبت است

ابتدای تاریخ

بعضی از مورخین عرب و برخی از اهالی یوروپ و فرنگستان را گمان این است که ساکنان ملک یونان یافث ابن نوح بودند و در ازمنه سالفه بنا بر گفتار مورخین خودشان وحشی منش بودند و لقا ولی چندان نداشتند قوت ایشان ثمار اشجار و اصول نباتات بود و در غارات و جوف اشجار سکنی میکردند علم زراعت و فلاحت هیچ بهره نداشتند فلاسفوس که یکی از رؤسای قوم ... بود آمد

نا را بلوط قرار داد و آنها را تعلیم کرد به پرستش کواکب سبعه او را زیاد گرامی میداشتند و پیروی ورا میکردند
ان طبیعی که از رؤسای قوم سیسوم بود آمده در این ملک سکونت گرفت و خانهای محقر برای آنها ترتیب داد و از پوست
ات لباس ترتیب داد و چند قریه کوچک بنا نهاده بزراعت مشغول شدند و از اختلاف داخله مملکت مدتها
یه ضلالت و سرگردانی بودند و هرگز اتفاق نداشتند که متفق شده مملکت خود را آباد کنند و تجارت
نت را رواج دهند پس از چندی یونان برادر قحطان بن عابر پس از آنکه از خدمت پدر سفر کرده بخت
ن وطن جست و پس از چندی از اراضی یمن بیرون شده در اقاصی افریقیه و مغرب اقامت نمودند و اولا
دش چون بسیار شدند در بعضی از اراضی مغرب سفر کرده در هر مرتع و مرعی فرود میشدند و جمعی کثیر مردم
ع در میان ایشان بود و در هر جا که میرسیدند غالب و چیره چنانکه هیچ گروه نمی توانست ایشان را از خروج
دل منع کنند و منظور ایشان از سفر کردن آن بود که زمینی دلنشین برگزینند و در آنجا مسکن کنند
دم را خوردنی بآسانی فراهم شود چون بآن زمین که حال مدینة الحکما و شهر آسن مینامند رسیدند مملکتی
یافتند که اقامت را شایسته و توطن را درخور است پس گروه گروه شده در آن سرزمین منزل
جمله جریبوس بن یونان در زمین مستدن رحل اقامت انداخت وی چون مردی شجاع و فهمیده بود
ن یونان امتیاز داشت اندک اندک بر جماعت خویش و سکنه آن دیار پیشی جست و بر تمامت آن
فرمان روا گشت و آن سرزمین را مسمای بیونان نمود و اهالی آن ... را تربیت نموده کشتن درخت
را تعلیم آنها نمود مدتی ... هر خطا امر و نهی او ... میگذاشتند و صواب و صلاح وی را
ز و فلاح می‌پنداشتند ...

نت پسران خود را طلب نمود و ایشان چهار تن بودند ... حقیم سالی انکه بایشان
او و نصفت وصیت کرده گفت جانب عدل و انصاف را فرو مگذارید و بر روی یکدیگر ... کشاده
یه جسارت ایشان بشود و کار مملکت پریشان گردد و شما چنان [باشید] که با هم یکدل باشید دست دشمنان
ایشان کوتاه باشد و اگر آفت حسد بشما در رسد و از این کلمه انحراف جوئید و طریق نفاق پوئید
د که بنیان مملکت انهدام گیرد و حبل المتین حکومت انجام پذیرد چون این کلمات بگفت
ن را بچهار قسم متساوی منقسم ساخته هر قسمتی را بفرزندی بپرد و خود از سرای فانی رخت بدر
سران جرجیوس در مملکت حکومت پدر و جوانی داشتند و بیاری یکدیگر روزگار میگذاشتند
میان ایشان بود تا در سنه ۳۶۰۰ بعد از آدم علیه السلام سکراب یکی از باشندگان مصر که نسب
قبط منتهی میگشت و از اعیان قوم شمرده میشد از ملک مصر بیرون شده آمد و در ملک آتیکا سکون شد

شد و نشستن درخت انگور و ساختن آلات و اسباب زراعت و علم معادن و فن کتابت بحروف ... باشند
بمردم آموخت ابتدا طریق نوشتن سطر را از طرف یمین میکردند و سطر را تمام میکردند بعد از طرف یسار سر دیگر
شروع میکردند پس انتشار داد این صنایعات در کل بلاد یونان و از آنجا بسایر بلاد مغرب اگلس فرمان گزار ...
چون سکراپ را مردی شایسته دید و آثار نجابت و شرافت از ناصیه او مشاهدت کرد قدم وی را مبارک شمرده
و همه روزه بر تعظیم و تکریم او بیفزود تا کار مخالطه و موالات بدانجا کشید که دختر خویش را بحبالهٔ نکاح سکراپ
در آورد و سکراپ در خانهٔ وی مکانتی لایق پیدا کرد و از دختر اگلس دختران و پسران آورد و همه بکمال رشد
و بلوغ رسیدند چون اگلس از جهان بار بربست و رخت بسرای دیگر کشید او را فرزندی نبود که جای پدر گیرد
صنادید مملکت بحکم مصاهرت و مطاوعت سکراپ را بسلطنت برنشاندند و کمر خدمت او را بر میان بستند و ملکی با جنگ
و کفایت بود شهر آتن را دار الملک فرمود و پای تخت خویش را در آنجا مقرر داشت و در آبادی و رعیت پروری
کوشید وی را نیز دوازده فرزند بود که همه کار میدان و ایوان نیک بشناختندی و ساز بزم و رزم نیکو دانستندی
چون اجلش نزدیک شد پسران خویش را طلب داشته در انجمن بزرگان مملکت حاضر فرمود و اراضی اتیکا را دوازده قسمت
کرده هر قسمتی را به پسری سپرد و ایشان را از راز سود و زیان آگاه ساخت و بحسن اتفاق ترغیب فرموده رخت از جهان
بیرون برد در اینوقت حکومت ملک یونان از خاندان جربیوس بفرزندان سکراپ منتقل شد در آنوقت مملکت
بدوازده حصه منقسم شده [illegible] با یکدیگر در نزاع بودند پس از آن بزرگان [illegible] مجلسی منعقد نمودند که سالی دو بار
وکلای این دوازده ریاست در آن مجلس مجتمع شده مشورت کنند در امور مملکت خود و غرض ازین مجمع این بود
ریاستهای دوازده گانه را با یکدیگر بصلح نگاه دارند و با هم متفق سازند در مخالفت دشمنان بیگانه نخستین جنگی
و اتفاقی که یونانیان کردند در مخالفت و ضدیت ترآی بود و کیفیت این قضیه چنین است که پادشاه ملک ترآی
که نام او پاریس بود بدزدی زوجه منلاس یکی از پادشاهان یونان برد و تمام پادشاهان یونان متفق شدند
بی رسمی را انتقام کشند یکهزار و دو صد کشتی برداشته روانه شهر ترای شدند و پس از دوازده سال محاصره
گرفتند و ترای مسخر شد و بنیان او را از بیخ برکندند و یونانیان در نزدیکی شهر ترای جای دیگر آباد کردند در آن عصر
یونانیان از علم لشکرکشی و جنگ هیچ وقوف نداشتند و در جنگ غالبا فرد فرد نزاع میکردند و به لشکر
و موجب نمیدادند بلکه اجرت آنها از غارت لشکر خصم و ولایت دشمن بود و اسلحه حرب ایشان تیر کمان و زره
بود خلاصه پس از آنکه دوازده تن پسران سکراپ در مملکت اتیکا حکمرانی در قسم خود میکردند و چون از جهان میگذشتند
جای خویش را به پسر میگذاشتند از جمله کادرس پسرزاده سکراپ که فارس میدان و جارس ایوان بود در
استبداد رای افرخت و بتفصیل مهمات ملکی اشتغال نمود و از همه اولاد سکراپ هنرمندتر بود و بی نهایت سخی

یونانیان نظر به تعدی و ظلم زیاد مجبور شدند که جلاء وطن کنند بسیاری از آنها خانمان خود را رها کرده
سیا مینار متوطن شدند و برخی بمملکت ایطالیا مسکون شدند در اینوقت یونانیان منقسم شدند بدو فرقه یک فرقه
اسپرطه و یک فرقه اهالی آتن پس از آن اونوس در اراضی اسپرطه بر سر حکومت مستقر شد و روزگاری
رتق و فتق امور مردم قیام نمود چون روزگارش بپایان آمد و هنگام موتش رسید پسران خویش را که یکی
س نام داشت و آن دیگر پلیدکت حاضر ساخت و اراضی اسپرطه را قسمت کرده بایشان سپرد که
ت یکدیگر حکومت کنند و ولیعهد پدر باشند بعد از وفات اونوس برادران با هم طریق وفاق سپردند
تا باهم حکمرانی نمودند و مردم را بعدل و نصفت امیدوار داشتند تا روزگار پلیدکت بنهایت رسید
ی بود نیکو رخسار که از پلیدکت حمل داشت در اینوقت مردم قرار بدان دادند که لیکورگس در آن مملکت
رتق و فتق آن مساعی جمیله مرعی دارد تا فرزند پلیدکت متولد شده بحد رشد و بلوغ رسید تا آنکه هر کس بهره
را متصرف شوند لیکورگس خود نیز بدین سخن همداستان بود لیکورگس چون مردی بود نیک
و پسندیده اطوار و با حلم طبیعی و صفات فطری حسن جمالش دلها را بفریفتی و جانها را شیفتی همانا زن
از دیرگاه مهروی در دل داشت منتظر فرصت میبود تا وقتی که بار گذاشت پسری آورد و بهره
نزد وی گشت آنجمی را اسباب تقرب کرده بخدمت لیکورگس معروض داشت که اگر مرا در
ن خود جای داده بحباله نکاح درآوری آن طفل را که از پلیدکت دارم بدست خود هلاک سازم تا مملکت
ه بر تو مستقر شود لیکورگس گفت حاشا که من حقوق برادر فراموش کنم و دین بدنیا بفروشم بلکه
خاطر من بسته که قانونی در این مملکت مقرر دارم که کارها با عدل سنجیده شود آنگاه پسر پلیدکت را آورده بر تخت
نت بنشاند و برای خدمت او وزیر و دبیر معین کرده قوانین پسندیده با ایشان آموخت که مهمات ملکی را بداد
س فیصل دهند از جمله قوانینش آنکه حکم نمود که اهل اسپرطا تماماً در یک جا غذا بخورند که غنی و فقیر یکسان باشند و
ل فقرا را برکت کنند و پرورش دهند بخرج عموم خلق و لیکن شیرخوارگانی که بصورت ضعیف بودند یا
ند که هلاک شوند و اطفال بایستی که بر سر خوان طعام بایستند و استماع کنند آنچه را که والدین آنها می گفتند
ال را اجازت بود که سرقت کنند اگر کسی ملتفت نشود و این فقره را بآنها می آموختند باین اراده
نها خداع و مکار شوند برای معرکه جدال و قتال مردم اسپرطا زیاد طالب بودند که اطفال ایشان مرد
ند شراب خواری را حکم میکردند که غلامانشان شراب بسیاری بخورند و بدمستی کنند تا عیب خوردن
نها معلوم شود و مرتکب این امر نگردند وقتی که لیکورگس کتاب قانون خود را تمام کرد از اسپرطه حرکت
ده بسوی مصر رفت و چندی در مملکت مصر مواظبت خدمت علما و حکما را نمود از رسوم مملکت داری و نظام

خلق بقدر توانائی فرا گرفت از آنجا بروش سیاحان ببلاد هندوستان رفت و از رسوم و آداب آن
مملکت نیز آگهی حاصل نموده با دلی دانا راه مملکت یونان پیش گرفته باراضی اسپرطه آمد و رسم پادشاهی و سلطنت
را از میان برداشت و کار مملکت را بر دولت جمهور گذاشت و عقلا و دانایان بلاد خویش را از اطراف
طلب داشته بدار الملک حاضر ساخت و مشورتخانه بنیان نموده انجمن را بدانجا جای داد و ایشان را
از آن قوانین که از مصر و هند فرا گرفته بود بیاموخت و فرمود چون کاری از امور مملکت داری پیش آید بر
اهل مشورتخانه عرضه دارند تا ایشان غور رسی کرده بهرچه همگی یک دل و یک زبان شد حکم کنند آن را معمول
دارند و از این روی مردم بر یک نهج واحد شدند از رعیت و فرمان برداری پادشاهی چنین خلاصی جستند و احکام همه
طریق عدل جاری شد و فرقی در میان وضیع و شریف نماند این روش بر بزرگان مملکت صعب افتاد چه اگر یکی را
با زیردستی منازعتی پیش می افتاد در مشورتخانه حاضر شده در میان ایشان کار بعدل میرفت و صلاح جانب
بزرگ و کوچک ملحوظ نمیشد لهذا اشراف و اعیان ملک دل با لیکورگس بد کردند و از پی قتل و مکر برخاستند اسکندر
نامی که بجلادت طبع موصوف بود از کار مشورتخانه خاطری افسرده داشت برای هلاکت لیکورگس مهیا شده
گرزی گرفت در معبر بکمین نشست چون لیکورگس بر او عبور میکرد از کمین برجسته گرز را بر او فرود آورد و یک چشم
او را کور کرده از پیش بگریخت مردم غوغا بر آوردند و از دنبال اسکندر شتافتند او را گرفتند و بخدمت لیکورگس
آوردند تا او را بمکافات عمل گرفتار کنند لیکورگس گفت وی مردی جاهل بوده و خیر خلق را ندانسته
زیرا که من زحمت کشیده مسالک بعیده پیمودم و خود را از سلطنت عزل کرده کار بر جمهور مقرر داشتم تا بعد از
من لشکر و رعیت برفاه معاش کنند اینک در پاداش من هلاکتم را وجهه همت ساختی و دیده ام را از جفا
عاطل نمودی اما من ترا سزا نکنم باشد که از این غفلت باز آئی و از کرده پشیمان شوی پس بفرمود وی را رها کردند اسکندر
خجل شده و از این شرمساری در خدمت لیکورگس و تقویت جمهور سخت بکوشید تا کار استوار شد و دولت
جمهور استقرار یافت و در اسپرطه دیگر پادشاهی معین و مشخص ننمودند اما در آتن باز اولاد سکراپ سلطنت
زیست میکردند و هنوز رفاهی نبود و مردم آن بلده حدود و دیاسانی در دست نداشتند تا در سنه ۹۸۰ بعد از طوفان
سلن نامی از مردم جزیره سلمس که بحصافت عقلی و رزانت رای اشتهار داشت در بلده آتن فرمانفرما
گشت و از مصر قانونی آورده در ادارات جمهور حدودی معین کرد و بخط خود نوشت تا مردم در مقام
تقاضا بکار بندند و مردم آتن او را عظیم محترم میداشتند و فرمان او را مطیع و منقاد بودند تا زمانه
سپری شد و کار حکومت پیسیستراتس مقرر گشت وی نیز مردی بود نیک خوی و مردم را نیکو همی داشت و هرکه
بعدل و نصفت دم بر زد ساکنین آتن در زمان دولت او آسوده حال زیستند اما با اینهمه فتوا نیز

سلن را از میان برداشت و قانون خویشتن را بکار می بست و خود را پادشاه قرار داد و بزور خود را مقتدر
ساخت و پنجاه سال حکومت نمود و جهان را وداع نمود و او را دو پسر بود یکی هیپیس و دیگری هیپرخس
لاجرم کار سلطنت را بدیشان گذاشت ایشان بعد از پدر در شهر آتن رایت حکومت برافراختند و مدتی
باشتراک حکمرانی کردند چنانکه نام ایشان در همه مملکت یونان مشهور گشت و همه روزه قانون سلطنت و رسم آزادی
و علم شعر و اخلاق از مصر بیونان می آوردند و مردم را می آموختند در آنوقت چندان مردم را چشم بر شعر بود و
گوش بر ابیات حماسه بود که از اشتیاق جنگ و میل نبرد پیوسته در میان شهر با سلاح نبرد میگردیدند و
دشمنی قوی می جستند تا با او رزم آزمایند و گاه گاه نام سلطان ایران می بردند یا رزم او میکردند و مردم
و رعیت و اهل حرفه هر چه از مرز و بوم یونان بودند بآزادی میزیستند و لشکریان که شصت هزار تن در
آتن بودند طریق چاکری و بندگی می سپردند و خراج مملکت را بجهة رسوم لشکریان بری و بحری میساختند
و ایشان را دو نوع پیاده جنگی بود که یک طایفه را سنگین بار می نامیدند و جماعت هر یک سپری از آهن بمقدار
قامت خود داشتند و با شمشیر و نیزه نبرد میکردند و ایشان اکثر سفر میفرمودند بلکه بیشتر حافظ قلعه و حارث خانه بودند
و چون بجنگ می شدند بیکجای در مصاف گاه ایستاده بودند تا طبقه سبکبار که آلت حرب ایشان فلاخن و تیر و کمان
بود چون در میدان آلات جنگ خویش را بکار می بستند و تهی دست میشدند بسوی سنگین بار باز می آمدند
از پس ایشان که از سپرها و خود سدی از آهن کرده بودند می ایستادند و جبه خود را پر تیر کرده و سنگ فلاخن مهیا ساخته
دیگر باره بمیدان می تاختند و جنگ در می پیوستند باین قسم بساط لشکر میکردند و از علم لشکری و جنگ نظام وقوفی
نداشتند القصه بعد از روزی چند که هیپیس که هیپرخس باشتراکت حکومت شهر آتن کردند هیپرخس وداع جهان گفت
ت با هیپیس ماند و مردم آتن که فتنه انگیز و جنگجو بودند او را امکانی تیسر نمیدادند و فرمان او بشایستگی نمی بردند
پ مشاهده نمود که با مردم آتن غلبه نتواند کرد و اگر از در انتقام برخیزد ملک موروث از دست بدر میشود
ب چنان دانست که استظهار از پادشاه ایران جوید و خود را از منسوبان آن دولت شمارد تا مردم ناچار
چنبر فرمان او گیرند پس نامه بدین تقریر که در اینوقت از جانب همین سلطنت مصر و شام داشت
نست که اینک پادشاه ایران یک نیمه از یونان را در تحت فرمان دارد که مرا اینک نباشد که
چنین پادشاه برم و از جانب وی حکومت کنم اینک مردم آتن خلقی فتنه انگیز و مردمی آشوب طلبند
را آن توانائی نمانده که ایشان را سیاستی سزا کنم چون از دولت ایران اعانتی رود این کار نسق گیرد
ام که زنده باشم فرمان پذیر خواهم بود این نامه به یکی سپاهی سپرد و او را بشهر سردس که دار الملک
عزیز بود گسیل ساخت مردم آتن چون بدانستند که هیپیس پا بساط دیده درگاه همین طریق مودت پیماید

و بدان اندیشه هست که باستظهار ملکت ایران بدیشان ظفر جویند انجماعت نیز نامه به ارتفرنیز نگاشتند که ما را از
فرمان برداری ملکت ایران انکاری نباشد لکن هیپیس را آن کفایت نیست که سلطنت اسن را تواند کرد
و ما ابداً از حکومت او نفور خواهیم بود و چندان که جان در بدن داریم با فرمان او گردن نخواهیم گذاشت چون
هر دو نامه به ارتفرنیز رسید گفت مردم اسن بهر آنیست که چندان از در طغیان و عصیان باشند که پادشاه خونخوار
خار شمرند و او از سلطنت خلع نمایند نامه بدیشان نوشت که سلطنت هیپیس را اغتنام شمرید و حکم او را از دل و
جان مطیع و منقاد باشید و اگرنه لشکری بدانجانب فرستم که از جنگ پیل و تنین نهراسند چون نامه
از ارتفرنیز به بلده اسن رسید مردم گفتند ما را چه افتاده که زبون و ذلیل صنادید ایران باشیم و ملتیاد را
که یکی از بزرگان کاراندیش بود بر خویش سپهسالار و حکمران ساختند و بر هیپیس شوریده او را بگرفته
محبوس داشتند چون این خبر به ارتفرنیز رسید خشم بروی استیلا یافته کس نزد پادشاه فرستاده صورت
حال را معروض داشت بهمن فرمان داد که ارتفرنیز با سیصد هزار سواره و پیاده که ملازم خدمت او بود
قصد مملکت یونان کنند و ماردانیس را که سپهسالار لشکر بود با سپاهی نامحصور مامور داشت که بدان
اراضی تاختن کنند و در رتق و فتق سپاه بری با او باشد و سپاه بحری را با قبرلیس سپرد تا انجمله ممالک یونان را
به تحت فرمان آرند نخستین ماردانیس با لشکر خویش باراضی یوروپ شد و از آنجا آهنگ شهر مسدن نمود
و سپاه بحری را فرمان داد که از روی دریا از تنگ کوه اساس گذشته بمملکت یونان شوند ناگاه در بحر طوفانی
بشدت شد و سیصد کشتی از مردم ایران را غرقه ساخت و از آن حادثه بیست هزار تن از لشکریان بهلاکت
رسیدند و قبایل تراسی نیز در خشکی بلشکرگاه ماردانیس شبیخون بردند و جمعی کثیر را عرضه تیغ و تیر ساختند و مار
دانیس نیز در آن جنگ زخمی منکر یافت لاجرم دیگر مجال درنگ برای او نماند ناچار عزیمت ایران نمود و
هنگامیکه مردان جنگی یونان سرگرم قتال بودند پیرمردان و زنان و اطفال در شهر ماندند حیران و سرگردان
و متفکر و اندوهناک در این اثنا یکی از لشکریان ایشان خون آلوده دوید و در بازار شهر از سر تا پا پر از زخم
و بحالتی که تمام خلق از مشاهدهٔ آن گمان نمودند که ایرانیان فاتح و منصور شده اند و آن سپاهی ز جنگ
خصم گریخته بگرد آن سپاهی مجروح جمع شدند و با کمال هراس جویای حال گشتند سپاهی تکیه بنیزه
خود نموده و چنان مینمود که تاب و طاقت آن نداشت که بیان کند خبری را که آورده بود ولی بکمال کوشش
کرد و بهر نوعی که بود آواز خود را برآورد و گفت خوش باشید هم وطنان من که فتح از جانب ماست این
سخن گفت و جانش از تن روان شد خلاصهٔ کلام پس از شکست ایرانیان هیپیس فرصتی بدست کرده از
اسن بسوی ایران تاخته بحضرت پادشاه بهمن پیوست پادشاه بهمن درحق او الطاف و اشفاق خسروانی

[illegible] متعهد شد که هرگاه پادشاه سپاهی بادی سپارد مملکت یونان را مسخر دارد بهمن دیگر
باره از ابطال لشکر فوجی عظیم به تسخیر یونان مامور ساخت و هپیس راهنمائی کرده ایشانرا بدریا در آورد
و چنان راند که ناگاه از میان اراضی یونان سر بدر کردند و یکصد و بیست هزار تن سپاه ایرانی را بدو میلی شهر
اسن فرود آورد آنگاه پیام بدیشان فرستاد که بی جنگ دروازها بگشائید و بخدمت گرائید تا گناه شما آمرزیده
شود و از قتل و غارت محفوظ مانید مردم اسن چون این خبر بشنیدند کس بهر سوی فرستادند تا از مردم
یونان معینی و یاری گیرند و با ایرانیان جنگ در اندازند از بیم بهمن هیچکس یاری ایشان برنخواست با اینهمه
سر بفرمان در نیاوردند دروازها را بستند بقلعه داری مشغول شدند و گاه گاهی از قلعه بیرون آمده رزمی
مردانه میکردند و جمعی از مردم ایرانرا بقتل می آوردند عاقبت الامر سپاه ایران سستی گرفت و روزی جنگی عظیم در پیوسته
یک نیمه ایشان کشته شدند و بقیة السیف بدریا در آمده آهنگ ایران کردند و صورت حال را بعرض پادشاه
رسانیدند ماردانس که از دست یونان کوفته خاطر بود عرض کرد که پیش ازین با جسارت اهل یونان
دمساز بودن دولت را خساری بزرگ باشد باید این کین را از ایشان بجست و نام بلند شده را پست نمود
بهمن حکم داد تا لشکر جمع شده آهنگ یونان نمودند خبر بارتیلا سردار لشکر اسن بردند که چه آسوده نشسته
اینک چندان سپاه از ایران بدین سوی تاختن کرده که اگر خدنگ خود را از کمان رها کنند هوا را ابری تیره
پدید آید ارتیلا هیچ اظهار پریشانی نکرده گفت اگر خدنگ ایشان در هوا ابری بر آید نیکو باشد چه ما در سایه
جنگ در اندازیم از گزند آفتاب محفوظ مانیم و حکم داد تا دویست و هفتاد کشتی جنگی که مهیا داشتند بدریا
در آوردند و شش هزار کس از ابطال سپاه را مامور ساخت که در فراز صعبه دیده بان باشند و سپاه ایرانرا
از آن راه منع کنند و سپاه بری را در هر گذرگاه باز داشت القصه از دریا و بیابان جنگ پیوسته شد و لشکر
شکست خوردند چون این خبر به بهمن رسید غضبناک شده خود بکشتی در آمده با سپاهی چون ریگ بیابان
در اراضی یونان در شده طی مسافت میفرمود و بهر شهر و دیه که میرسید خراب و ویران میساخت با وجود
[illegible] اسن از جنگ باز نمی شدند و در هر روز از کناری بیرون شده مصاف میدادند در آن وقت
[illegible] تسخیر شهر اسن کرد و بدانسوی همی رفت ستماکل که یکی از حکمای یونان بود بارتیلا و دیگر صنادید شهر
گفت که با پادشاهی چون بهمن مصاف دادن و پایان کارزار بردن آرد و شهر اسن پامال
و ویران گردد صواب آن است که مرد و زن را از شهر اسن کوچ داده بگوشه گریزیم مردم سخن او را
در گوش داشتند و شهر اسن را از مردم و مال تهی کرده بجزیره تراژن گریختند و بعضی از مردم پیر
[illegible] همسایه ایشان بودند گفتند ما ترک مقام خویش نخواهیم کرد و با دشمن جنگ خواهیم کرد و در معابد

خویش باندند و چون بهمن رسید با سلاح نبرد بیرون شده مردانه مصاف دادند تا جمله کشته شدند لشکریان
شهر درآمده تمام آن بلده را خراب کردند و آثار و علامت معابد را برحسب الحکم پادشاه برگرفته بدالملک
ایران فرستادند تا نشان فتح سپاه باشد در اینوقت مارداتیس در حضرت پادشاه معروض داشت
که بیش ازین ملک الملوک را در این اراضی توقف جایز نیست صواب آنست که مرا درین مهم باشد فرموده خود
مراجعت فرمایند مسئول وی باجابت مقرون افتاد بهمن با لشکر خویش روانه ایران گشت و ماردانیس با سیصد هزار
تن مرد سپاهی در یونان بماند و انجماعت را پیوسته محصور داشت علی الجمله تمستاکل حکیم که از آن پیش در عظمت
که با اهل یونان فرمود و محل پرستش یافته بود در اینوقت با ایشان گفت که عاقبت با دست پادشاه ایران نابود
خواهیم شد اینک ماردانیس در شهر تبس با سیصد هزار مرد دلاور سکون دارد و روزی بر ما غلبه کند و کار این مردم
تباه شود شایسته آنست که با او سخن از در صلح رانیم و فروتنی اختیار کنیم ایشان نیز با وی همداستان شدند
تحف و هدایا بدرگاه ماردانیس فرستادند و از در ضراعت بیرون شده صلح طلب آمدند ماردانیس نیز مسئول
انجماعت را باجابت مقرون داشت و قرار بر مصالحه افتاد و مردم یونان مطمئن شده آتن را از نو بنا کرده
و آبادان نمودند و دیگر بار بکسب علوم و کار صنعت پرداختند و ارستید را که مردی با جلادت از میان خویش
برگزیدند اختیار مخارج دولتی با وی گذاشتند ازین روی تمستاکل برنجید و کار او با مردم بمناظره کشید
مردم یونان چشم از حقوق او پوشیدند و بر آن شدند که گناه دولتی بروی وارد آرند تمستاکل ناچار از میان
ایشان فرار کرده بمملکت ایران آمد و با بهمن پیوست و محل الطاف پادشاه شد تا روزگارش تباه گشت
چون کار مردم یونان با ایرانیان بمصالحه انجامید و از یکسوی آسوده شدند خود بجنگ یکدیگر کمر بستند و هر روز
ساز مقاتله و مجادله طراز دادند و کار آن مملکت بملوک طوایف میرفت تا آنکه پس از چندی سه شخص
عظیم ایشان برخواستند از شهر آتن سیمن ارستیدس و پریکلز و این شخص آخرین عاقبت شخص اول و رئیس
گشت و در زمان حکومت جمهوری یونان شهر آتن گاهی با آن معموری و آبادی و عظمت نرسیده بود چنانکه
در عهد اقتدار این شخص رسید و شهر آتن عروس جهان و شهره آفاق گشت و نیز بحسب علم و دانش و هنر همی
بسی معروف عالمیان شد لاکن اهل آتن غالبا بی وفا و کافر نعمت بودند نسبت بمربی خود و مکرر با این شخص
بدسلوکی نمودند و او را آخر فرمان والی پریکلز ناخوشی و با هم رسید در آتن که بیماری از خلق هلاک ساختند و چنگی
هم امیر سپاه همان بلا شد بعد از مرگ پریکلز جنگی شروع شد در میان اهل آتن و اسپرطا مدت بیست و هشت سال
طول کشید بلای عظیمی اهالی اسپرطا بر سر اهل آتن آوردند و عاقبت اهل اسپرطا غالب و منصور گشتند
و شهر آتن را مسخر نمودند و هنگامیکه دیوارهای شهر مذکور را خراب میکردند شروع بنواختن ساز و نقاره نمودند

اکنون اهل آتن واقع شدند در تحت حکومت و فرمانروائی سی کس از اهل اسپرطا لاکن زمان سلطنت جفا جوئی آنها بیشتر از سه سال نبود تا آنکه شخصی ترسیبولس نام از اهالی آتن اهالی ملک را تحریص نمود که مجدداً سعی و کوشش نمایند در آزادی و خلاصی خود و از جنگ فاتحین و غالبین خود یکی مدد کرده آن سی نفر ظالم را از آتن بدر کردند و بار دیگر آن شهر معمور و آباد گشت همان حکومت قدیم دیگر باره در آن جاری شد و بحال خود باز آمد چندی نگذشت که جنگی عظیم واقع شد در میان تیبس و اسپرطا باعث این بود یکی از امراء اسپرطا بناحق دست تصرف انداخت بر قلعه کدمیا که یکی از قلاع تیبس بود و اهل تیبس درخواست و مطالبه نمودند که قلعه مذکور را بآنها مسترد کرد و مسئول آنها باجابت رسید یکی از جوانان تیبس پلپیداس نام که مردی بود شجاع و وطن دوست تدبیری نمود که آن قلعه را از چنگ خصم بدر آرد لهذا باتفاق یازده تن مرد بلباس زنان داخل گشت با اهل لسدیمان که جشنی و مجلسی داشتند در هنگامیکه آن فرقه مشغول عیش و نوش بودند این دوازده تن با شمشیر تمام سران و سرکردگان آنها را بقتل رسانیدند ارکیاس که بزرگترین رؤسای اسپرطا بود در آن روز خطی یافت مشعر بر خبر آن اتفاق لاکن مشار الیه بدون آنکه مطالعه کند آن نوشته را بر زمین انداخت و گفت فردا اول کسیکه از دم تیغ درگذشت همین کس بود و بعد از آن بسیاری از ریاستهای یونان حمایت و مدد نمودند اهالی اسپرطا را فوراً آنها را آغاز جنگ نمودند با تیبس در اول چنان نمود که اهل تیبس مغلوب شوند و لیکن قضیه برعکس بحکم آنکه چه آید تو لی بموئی کشی چه برگشت بخیر بالکلیه اپمینانداس که یکی از جنرال های لشکر تیبس بود مردی بسیار شجاع و کار آزموده بود با ۶۰۰۰ مرد مقابل شد با ۳۵۰۰۰ کس از اهل اسپرطا شکست داد اهل اسپرطا را و اهل تیبس فتح عظیمی کردند و کلیامبروتس که سالار لشکر اسپرطا بود مع چهار هزار کس را بقتل رسانید اپمینانداس یکی از مردان نیک خصلت بود و وطن دوست بود چنین نوشته اند که این مرد گاهی لب بدروغ نگشود و در این زمان شخص این خصلت در جهان معدوم است یکی صفات و خصال این مرد جلیل القدر مکر و طمع مردمان پست فطرة کمینه ملک خود بود لهذا سعی میکردند در خواری و ذلت او اول دشمنان او عزم خود را جزم نمودند که موجب قتل او شوند که بحکم قاضیان قضا کشته شود اگرچه در این امر کامیاب نشدند ولی عازم شدند ... الیه را رئیس و کدخدای کناسان شهر تیبس ساختند باوجود این اپمینانداس ابداً اندیشه بخواطر راه نداد و خاطر رنجیده نکرد زیرا که میدانست که اهالی تیبس با آن بدرفتاری خود را شرمنده و حقیر ساخته بودند و او بهر حال آن شغل را قبول کرد و گفت اگر این عهده مرا عزت نبخشد من این عهده را عزت می بخشم بالجمله چون هنوز جنگ انجام نشده بود بنابرین اهل تیبس ناچار شدند که بار دیگر اپمینانداس را سالار سپاه خود سازند فتح آخر مبنی که نمود فتح منتینیا بود ولی این فتح نقصانات

عظیمی رسانید باهل تیبس انگه هنگامیکه اپمینانداس در معرکه کارزار سرگرم جدال و قتال بود و اهل اسپرطا را تعقیب
مینمود سپاهی از طرف خصم نیزه بر سینه اش زد چندکس از لشکریان تیبس سالار خود را با نیزه که هنوز در سینه داشت روی
دست گرفته بخیمه اش بردند آن نیزه همچنان در سینه اش بود و جراحان را اجازت نبود که آنرا بیرون کشند
زیرا که میگفتند اگر نیزه را بیرون کشند فوراً جانش بدر میرود اپمینانداس در آن کشیده بود در خیمه خود با کمال
ضعف و نقاهت ولی ابداً در خیال درد و اندیشه مرگ نبود بلکه در فکر و نصرت اهل مملکتش بود تا عاقبت مردی
از معرکه جدال آمد و خبر فتح آورد اپمینانداس این مژده را شنید گفت مراد حاصل گشت آنگاه بدست خود
آن نیزه را از تن بیرون کشید و در دم جان بداد و پس از مرگ اپمینانداس خرابی که سایر ریاستهای یونان از اهل تیبس [illegible] کشیدند بجا ماند

تسخیر یونان بدست فلیپ پادشاه مسدنیا

چندان زمانی نگذشت از انجام هنگامه جنگ تیبس که ریاستهای یونان گرفتار جنگ دیگری شدند که آنرا جنگ محترم
میخوانند افسانه این روایت چنان است که اهل کونسل جریمه عظیمی مقرر نمودند بر خلق فسیس ولیکن خلق از دادن
جریمه سر باز زدند و کمر همت بر میان بستند که جنگ کنند ساکنان آتن و اسپرطا و اکیا تقویت شجاعت را نمودند
از آنطرف اهالی تیبس و تسلی طرف کونسل را گرفتند و فلیپ پادشاه مسدنیا را هم بیاری خود طلب کردند و بعضی
از مورخین مسدنیا را از ریاستهای یونان شمرده اند و برخی دیگر آنرا ملکی جداگانه دانسته اند فی الجمله فلیپ شخصی بود حریص
در ملک گیری لهذا بی درنگ سپاه خود را بیونان داخل کرد و عزم خود را جزم نمود که آنملک را قابض شود و خود را
پادشاه تمام آن زمین سازد و در اینوقت خلق یونان آن جرأت و رشادت قدیم را نداشتند و آن حالت و آلت
جنگجوئی و مردی از آنها صلب شده بود و هیچیک از سپهبدان پیشین نبود که فلیپ را مقاومت کند تا کسیکه بسیار
فلیپ را دردسر داد دیماستنس بود این مرد یکی از فصحای جهان بود از اهل آتن در مخالفت فلیپ سخن گفت
در ملاء عام که تمام خلق آتن را بجوش در آورد و ترغیب و تحریک نمود که با فلیپ کارزار کنند مع ذالک اهل
آتن تاب مقاومت فلیپ را نیاوردند و شکست خوردند تمام مملکت یونان بکف اقتدار فلیپ درآمد بعد از آنکه
فلیپ در امور سلطنت مستقل و تمنای خودش را حسب المرام بحیطه خود حاصل دید دختر عم عباس پادشاه
اپیرس را در سلک ازدواج خود در آورد و اوقات خود را بعیش و نشاط و خوش گذرانی و انبساط و شرب
مدام صرف مینمود و مقدمات مردم را بعکس فیصل مینمود روزی از روزها در حالت مستی مقدمه را انفصال نمود
برخلاف معدلت شخصی که مظلوم واقع شده بود فریاد برکشید که دعوی خود را از نزد فلیپ مست نزد فلیپ هشیار
خواهم برد روز دیگر فلیپ آن مقدمه را برخلاف روز گذشته انفصال داد بزرگان یونان از استماع این حرکات
ناپسند همگی متفق در صدد دفع فلیپ و خلع سلطنت او برآمدند و اراده کردند که بسر فلیپ آمده او را دستگیر نموده باشند

فلیپ بعد از استماع این خبر پیش دستی کرده با لشکر فراوان عازم تنبیه ایشان گردید و شکستی فاحش
بایشان داده همگی را بمعرض اطاعت و انقیاد آورد و در حین مراجعت خبر بهجت اثر تولد اسکندر را باو
دادند از آن پس مواظب بود امور سلطنت و تکالیف پادشاهی را پس از آنکه ملک یونان را مسخر ساخت
جوانی پاسانیس نام از امرا او را اذیتی رسید از یکی از اقربای فلیپ چون داوری به فلیپ برد و مشار الیه
سر باز زد که بداد او برسد و آن ظالم را سزا دهد بنابراین آن جوان مصمم شد که جان خود را بدهد و کین خود را
بکشد روزی که عروسی دختر فلیپ بود و مجلسی آراسته بود که عقد مواصلت آن دختر را ببندد پاسانیس
با تیغی برهنه داخل آن بزم شد و زخمی بر دل فلیپ زد که در دم جان بداد اهالی آتن ازین نهایت شادمان
و خرم گشتند از شنیدن خبر قتل او و سایر ریاستهای یونان نیز سرکشی آغاز کردند در مخالفت اقتدار رسید بنا
فلیپ پادشاهی خوبی بود بهمت و سخا موصوف و بعقل و تدبیر معروف و هیچ پادشاهی در اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده نظیر او

در ذکر آغاز اسکندر بن فلیپ

اسکندر بلغت یونانی خشید روش است پادشاهی بود عالیقدر هر چند بیست سال بیش عمر نداشت که بجای پدر
نشست در فنون جنگ ماهر و آثار شجاعت و کاردانی از ناصیه احوالش ظاهر میبود که در اندک زمان خود را
جهانگیر نمود پس از آنکه بجای پدر نشست نخستین کاری که کرد با شوکت و فر تمام در یک تاخت مغلوب
و منقاد خود ساخت تمام ریاستهائی را که در یونان یاغی شده بودند و سپهسالار کل ممالک یونان
گشت و دامن همت بکمر زد که با ایرانیان جنگ کند با لشکری زیاد از دریای هلیسپاند در گذشت
و از آسیا صغیر عبور کرده بایران رفت قبل از آنکه سجدد دارا بایران رسد در جائی که موسوم بود به ایس
تلاقی شد با دارا پادشاه ایران که لشکر بیعددی با خود داشت درین مقام اسکندر جنگی نمود و یکصد هزار
کس از لشکر داراب را بخاک هلاک انداخت و او را شکست داد آنگاه بجانب شام روان گشت
و شهر طیر را گرفت پس از آن مصر را گرفت و از آنجا مراجعت کرده از فرات درگذشت که حمله بر
داراب داراب لشکری عظیم تر از لشکر اول جمع آورده قدم بمیدان جنگ نهاد نزدیک جائی که
بیجو اندیش اربله در اندک زمانی ایرانیان پشت بمعرکه جدال نمودند و داراب را چندان فرصت
دست نداد که فرار کند و زمانی نگذشت که بدست دو کس از رعیت ملک خودش بقتل رسید پس
ازین فتح اسکندر بجانب اسطخر روان شد که در آن زمان پای تخت مملکت ایران بود و شهری بود
بسیار معمور و آباد و پر دولت هنگامیکه در اسطخر توقف نمود خود را مشغول داشت بنشاط و در کشیدن
باده و گرفتن کام از وصال شاهدان پریی یکی شبی از شبها در بزم بادستگاهی نشسته بود و در پایان

مجلس هنگامیکه سرش از باده گرم بود زنی از باشندگان آتن که او را همراه بود او را ترغیب نمود که
قصر را آتش زنند و با تجمل اسکندر آن شهر عظیم به توده خاکی ساخت چون ایران بکلی مسخر و اهلش بالتمام
مطیع گشتند اسکندر حمله بر مملکت هندوستان برد پادشاه هندوستان که نامش پور بود با لشکر گران
در مقابل اسکندر آمد بعد از کوشش زیاد منهزم و دستگیر شده زنجیر بگردنش نهاده بحضور اسکندر آوردند
اسکندر از او پرسید که چگونه با تو رفتار کنم پور جواب داد که مانند پادشاهی با من رفتار کن این جواب
اسکندر را بر آن داشت که با آن اسیر گرفتار به نیکی و اخلاق رفتار کند اسکندر هند را تسخیر کرده مجدداً
از رود انیدس درگذشته به سوس رفت که پای تخت پارس بود و پس از آنکه اسکندر از هند
مراجعت کرد هفستیان محبوب ترین محبان و یارانش از کثرت شرب مدام از جهان درگذشت
سه روز اسکندر بالای خاک در افتاده بود و غذا نمیخورد پس از آن جائی را که در نهایت شکوه و تجمل
ساخته بودند که جسم آن مرده را با آتشش بسوزند آتش در زد و بدست خود ایستاده نوحه و زاری
آغاز کرد تا جسم یار غمگسارش سوخت و خاکستر شد بهتر آن بود که اسکندر عبرت گیرد از عاقبت
کار یار خود ولی برخلاف همان اعمال قبیحه و افعال شنیعه را دنبال روان شد که روز بروز دولت
و اقتدارش بکاست و عاقبت وقتی در بزمی در شهر بابل هنگامیکه مشغول کشیدن جام بود خود را
بیمار شد و جام هلاک از دست ساقی اجل درکشید و دنیا را بدیگران بناکام بگذاشت چون اسکندر
بمرد جسمش را در تابوت عظیمی از طلا نهادند و عظما و اشراف آن را بر داشته در انجمنی عظیم حاضر
کردانیدند و سرور قوم در آن محفل در پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بگو
بر این بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد بر این تعجب نماید فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه بعد از آن
نعش مخفوف اسکندر را بجانب اسکندریه گسیل کردند اهل مصر سجده بر آن بردند و بجای خدائی
او را پرستش کردند و او را محسن و مکرم خود دانستند و چون چشم او در بر تابوت بسپر افتاد بگریست
در این هنگام جمعی از حکما نیز داو حاضر شده برسم تعزیت بجای آوردند و جسم اسکندر را بخاک سپردند

تنزل یونان

هنگامیکه اسکندر در بستر بیماری افتاده بود و اجل بر بالینش نشسته بود کسانیکه در خدمتش حاضر بودند سؤال
نمودند که اینک این مملکت وسیع را که واگذار میکنی که در اینوقت کشیده است از یونان تا هندوستان
اسکندر جواب داد بکسی که بیشتر از همه لایق تر است چنین می نماید که احدی در میان کسانی که از او باقی
ماندند چندان لیاقت نداشت که آن مملکت را تماماً مالک شود پس مملکت اسکندر منقسم شد در میان

انتی و تکس از سپهبدان او و از آنجمله مسدنیا و یونان قسمت انتی پتر شد چون اهل یونان خبر مرگ اسکندر را
شنیدند سعی کردند که مجدد آزادی خود را حاصل کنند ولیکن سعی آنها را هیچ فایده نبود و انتی پتر ملک آنها را مسخر
ساخت و آنها را ذلیل خویش نمود پس از او پسرش کسندر او را جانشین شد در این بین سپهداران
اسکندر بیکدیگر در افتادند و پردیکس برخواست بمخالفت تالمی که والی مصر بود ولی منهزم و مقتول گشت
پس از آن انتی گنس سعی نمود که تمام اقتدار ملکت را بقبضه خود در آورد ولی سپهبدان دیگر چون از این
حال آگهی بهم رسانیدند همه باهم متفق شدند در مخالفت او و منهزم و مقتولش نمودند در جنگی که واقع شد
در اپیس تمام اولاد و خفادوکسان اسکندر را این سپهبدان و افسران تباه و معدوم ساختند
و بالاخره مملکت اسکندر منقسم و منحصر شد بچهار قسمت یعنی چهار ریاست کسندر زمین مسدنیا و یونان را
مالک شد لیسمکس دارا گشت بر اراضی ترشیس و اشیا رمینار سلیوکس مالک گشت اراضی شام
و سایر بلاد را که کشیده است مابین رود فرات و رود سند تالمی قابض شد مصر و فلسطین را ریاست
مسدنیا یکصد و سی ۱۳۰ سال طول کشید و آخرین سلاطین آن پرسیس مغلوب و گرفتار شد بدست پالس ملیس
رومی در سال یکصد و بیست و هشت ۱۲۸ قبل از مسیح در یونان استقلال و استقامت خود را نگاه داشت تا مدتی
طویل ... بعضی از ریاستهای اهمه عظیمه آن باهم اتفاق کردند که آن را میتوانند اتفاق کیاق
ولکن عاقبت رومیان آن را پامال کردند و یونان را صوبه نمودند از مملکت خود در سال یکصد و چهل و ۱۴۶
شش قبل از مسیح از این زمان مذکور به بعد تاریخ یونان مربوط و مخلوط است با تواریخ طوایف دیگر والله

در ذکر مذهب قدیم اهل یونان

یونانیان را قدیم خدایان بزرگ و کوچک بسیار بود که پرستش میکردند چندان در مملکت یونان
اصنام بود که نوشته اند در بعضی از بلاد و امصار خدا بیشتر از خلق یافت میشد جیوپیتر را
اعظم خدایان میدانستند میگفتند که دربار حشمتش بر فراز کوه المپس بود که واقع بود در شمال
یونان هنگامیکه رعد و برق بود یونانیان گمان میکردند که جیوپیتر در خشم بود و نوایر آتش
غضب خود را بهر جانبی افکند تا در سنه پنجهزار و ششصد و بیست و سه بعد از هبوط حضرت
آدم علیه السلام سوتیس که یکی از شاگردان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بود رفت در یونان
و آنها را بدین مسیحی دعوت فرمود و حال همه مسیحی هستند

علوم ادبیه و حکمت اهل یونان

در علوم ادبیه یونانیان سرآمد اهل جهان بودند و یونان بر همگی تفوق داشت هیچ قومی سبقت

نیافتند با اهل یونان در شعر و منطق و تاریخ هیمر خداوند شعرای یونان مغنی و نوازنده بود که پیوسته از جائی بجائی حرکت و در یک جای مقیم نبود و در هر جا که میرفت اشعار خود را میخواند و می سرائید گویند از بسکه مردم او را دوست میداشتند خود را فدای قبر او میساختند و قبر او را زیارتگاه قرار دادند و اعتقاد اهل یونان بر آن بود که او از غیب ملهم میشود و شعر نیستی تمام داشت چنانچه امرء القیس در میان عرب بالجمله عقیده غالب مورخین این است که زمان هیمر نهصد سال قبل از حضرت مسیح بود و یاسنیس خداوند فصحا و بلغای یونان بود و هیرودتس بهترین مورخین یونان بود که او را بکنایه می خوانند پدر تاریخ
و مشارالیه سیاح عظیم الشانی هم بود

تاریخ حکمای فلاسفه

ذکر مشاهیر حکمای یونان که قبل از ظهور اسلام عَلَم علم بر سر عالمیان بر افراشته اند

بدانکه بسیاری از حکما بودند در یونان که مدرسه ها و دارالعلومهای حکمتی برپا کردند حکمای سایر بلاد و دانشمندان هر مملکت در فنون حکمت و ریاضی و اقسام طلسمات و نیرنجات خوشه چین خرمن ایشان بودند و ترویج علم حکمت میدادند که تا اکنون مردم عالم و بخصوصه اهل اشیا را تا قیامت موجب حیرت آمد چنانکه تاریخ حالات هریک از حکمای فلاسفه یونان را الحال کان مفصلا بیان میشود تا معلوم گردد که چه قدر ترقی نموده اند در علم و دانش حکمت

ظهور صاب حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

صاب پسر ادریس است و گروهی را عقیده آنست که اول پیغمبران آدم صفی و آخر ایشان صاب بن ادریس است و این طایفه را منسوب بصاب داشته صابئین خوانند و معتقدین صاب را پرستش آفتاب و ستارگان کواکب از معتقدات است و محققین ایشان گویند که ما کواکب را ایزدان ندانیم بلکه این صور را که مظهر انوار کردگار قبله عبادت شناسیم و از این طایفه در جهان بسیارند و از ممالک ایران در خطه خوزستان تا اکنون در کمال سکون دارند اما از سخنان حکمت انگیز صاب آنست که مرد حازم آنکس بود که از مقابله با خصمی که طاقت مقاومت با آن ندارد احتراز واجب شمارد و هم او گوید علامت کفایت افعال ستوده و عنایت حسیم تحسین ملابس و غطا

ظهور آمون حکیم هزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

آمون از جمله حکماست و این لفظ لقب اوست و اسم وی تیلوخس باشد چنانچه از شاگردان ادریس ع است و
در خدمت آنحضرت بحل معضلات حکمت پرداخته و کسب فواید علوم فرموده و ادریس او را بیک ربع زمین حکومت داد
و هنگامیکه او را مامور ساخت بدین سخنان وصیت نمود که ترجمه آن این است فرمود ای آمون اول چیزی که ترا بآن
وصیت میکنم تقوی الهی است و اختیار بطاعت دیگر آنکه هر کس را اگر وهی در جه فرمان گذاری فرمائی بر وی واجب
گردان دو سه چیز را بیاد دارد اول آنکه داند مردی بسیارند که حکم او را گردن نهاده اند و فرمان او را منقاد گشته اند
دوم آنکه بداند زیردستان او آزادانند و بندگان نیستند سیم بداند که سلطنت او پاینده نیست بلکه در معرض زوال
و فناست دیگر فرمود ای آمون هر قوم که ایمان بخدای نیاورند و شریعت مرا خوار شمارند در جهاد ایشان
از پای منشین و در مقاتله مماطله با آنجماعت جایز مدار دیگر آنکه رعیت می آرامد نزد کسی که نکوکاری پیشه کند و میرمد
از کسی که به بدکاری دست بازد همانا سلطان با رعیت سلطنت تواند کرد چون رعیت نماند حکم بر که خواهد راند
ای آمون تو کار آخرت نیکو گردان که خداوند کار دنیای تو نیکو فرماید و راز خویش را پوشیده میدار
و در کارها با حصافت میباش و در فحص امور جهد میکن و چون در کاری عزم کردی از خلاف آن بپرهیز و اهل
کیمیای بزرگ را حفظ فرمای و ایشان زراعت کارانند چه لشکرها با ایشان توان داشت و خزانه با ایشان
توان اندوخت و اهل علم را گرامی دار و بر هر طایفه تقدیم نما تا مردم مقام ایشان بدانند و حق ایشان نگذارند
و طالبان علم را تربیت کن و مشوق باش تا همه روزه بر طلب بیفزایند و هر که در ملک خلل انداز و قتلش را روا
کن تا دیگران از مثل آن حذر کنند چه هرگاه ملک فاسد شود رعیت تبه گردد و هر که دزدی کند دستش را
قطع کن و هر که راه زند گردنش را بزن و چون مذکری با مذکری جمع شود او را باتش بسوزان و هر ماه
یکروز بکار زندانیان پرداز تا مبادا مظلومی در محبس بماند و در کارها با عقلا مشورت کن تا از خلل خود رائی
در امان باشی و در عقوبت گناهان اندک شتاب مکن و میان عقوبت و گناه راهی بسوی معذرت
بگذار و چون آمون رخصت یافته بدار الملک خویش میشد او را فرمود که بر سلطان [illegible]

ظهور اسقلینوس حکیم هزار و ششصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اسقلینوس شاگرد و خلیفه ادریس ع است و کسب معارف در حضرت وی نموده جالینوس در ذکر اسقلینوس
فرموده که مبالغه متقدمین یونان در تعظیم وی بدانجا بود که قسم بنام وی یاد میکردند و بقراط در کتاب عهود شاگردان را
مخاطب نموده میگوید قسم است بر شما ای گروه فرزندان بخالق موت و حیوة و بپدر من و شما اسقلینوس و هم جالینوس
در کتابی که مردم را بعلم طب ترغیب فرموده هر قوم داشته که طبیعت کلیه وحی فرستاد باسقلینوس که ترا

که تر املکت کعفن آسانتر است نزد ما از اینکه انسان کوئیم و در صحیفه که بسوی اغلوقن فیلسوف فرستاده نوشته است که ای
کاش بودمی یا توانستمی بودن مانند اسقلینوس و در بدو کتاب حیلة البر الکفة از امور یکه بالضروره دلالت بر حقیقت
علم حکمت میکند بس است مشاهده هیکل اسقلینوس و غروسیس صاحب کتاب قصص کوید که در مدینه رومیه صورتی
موضوع بود که با مردم تکلم مینمود و زعم مجوس رومیه آن بود که وضع آن صورت را اسقلینوس بر روش حرکات
نجومیه کرده است چنانکه روحانیت کوکبی از کواکب سبعه با وی تعلق گرفته و دین اهالی رومیه قبل از آئین
عیسوی عبادت نجوم بوده است و روش صابئین داشته اند و هم بقراط در کتاب عهود کوید که اسقلینوس مانند ادریس
با عمودی از نور باسمان صعود فرموده و کویند عصای اسقلینوس از چوب درخت خطمی بوده بصورتی که ماری بران پیچیده
باشد و جالینوس فرموده که عصای او از چوب خطمی کنایت از اعتدال است چه خطمی در کمال اعتدال باشد
و چون مار حیوانی دراز عمر است دلالت کند که علم صاحب خود را پیوسته زنده دارد و افلاطون در کتاب
نوامیس کفته که اسقلینوس در هیکل مشغول تقدیس خدای بود که مردی دست زن خود را که حامله بود کرفته
نزد وی رفت و عرض کرد که من از این حمل خبر ندارم اسقلینوس با زن بدکاره روی آورده فرمود که شوهر
در هیکل شمس ترا بسلامت دعا میکند و تو با فلان پسر زنا میکنی عنقریب فرزندی زشت از تو بوجود خواهد آمد
پس از سه ماه که آن زن بار نهاد فرزندی آورد که دو دست علاوه از سینه بر آورده بود و هم افلاطون
در نوامیس کوید که شخصی برای امتحان مال خود را پنهان کرده نزد اسقلینوس آمد و عرض کرد که مالی کم کرده ام
و برای حاجت بدرگاه تو آمده ام اسقلینوس باتفاق آن رفته آن مال را از جائی که پنهان ساخته
بود بر آورده باو کفت هرکه با نعمت خدای استهزا کند از آن نعمت فاقد ماند روزی چند بر نگذشت که چنین شد
که وی فرموده بود و یحیی نحوی کوید که از آنچه از کتب قدما و ثقات علما معلوم میشود این است که اختراع
علم طب اسقلینوس کرده و بعد از وی تا جالینوس که خاتم الاطباء است هفت طبیب مشهور پد
ید آمده اول غورس دوم مینس سیم برمانیدس چهارم افلاطون طبیب پنجم اسقلینوس ثانی
ششم بقراط هفتم جالینوس علی الجمله اسقلینوس مردی پیچیده موی بوده و موی زنخ فراوان
داشته و پیوسته دامن جامه برچیده میداشت و نود سال زندگانی یافت چهل سال متعلم و پنجاه
سال معلم بود و در هنگامیکه ادریس تصمیم سفر داده بدار الملک فارس در آمد ویرا بخطه بابل فرستاد
تا مردم را بحق دعوت کند پس اسقلینوس بزمین بابل رفته بهدایت اصحاب غوایت پرداخت
و هم در آن زمین درگذشت از سخنان اوست که عالم بی عمل و عابد بی معرفت بخر آسیا ماند که از تعب
جز سرگردانی فایده نبرد و هم او فرماید که حاجت روا ناشدن به از عرض حال بنا اهل کردن است و گفت

سبب دارم کسی که اغذای بد بپرهیزد تا از تعرض مرض ایمن باشد و از ارتکاب سیئات احتراز کند تا ز شداید عقوبات ابنار شود

مانیدوش

ظهور مانیدوشس حکیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و سه سال بعد از هبوط آدم ع بود

مانیدوشس حلیم از اکابر دانشوران است و از اجله حکمای یونان از انواع حکم شعر را نیکو دوست میداشتی و بیشتر خاطر بدین فن بفن مبکاشتی مقررست که در زمان یونان آن نوع شعر را که مشتمل بهجو و ذکر رذایل و قبایح باشد و مردم را در صفات ذمیمه بهایم شریک کنند قرمودیا گویند و آن نوع شعر را که مشتمل بفضایل و مدایح و نصایح و مراثی باشد بیونانی طراغودیا گویند مانیدوشس مخترع شیوه قرمودیا بود و این نوع سخن از مستحدثات خاطر صافی وی است

اسقندقلیس

ظهور اسقندقلیس حکیم چهار هزار و سیصد و شصت و شش سال بعد از هبوط آدم بود

اسقندقلیس از اکابر حکمای یونان است و اول کس است که در شناخت توحید نفی صفات از ذات یزدان کند و فرماید ذات واجب الوجود وجود اوست و وجود او ذات او و صفات موجبه عین ذات است نه زاید بر ذات و بودن صفات عین ذات موجب اختلاف در ذات نشود و او را کتابی است در بطلان معاد روحانی فضلاء عین الجسمانی سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام در کتابی که خود مصنف و مؤلف بوده اند و در آن کتاب خود را فوبلاث نامیده اند که بمعنی جامع باشد عقاید اسقندقلیس را مفصلا برنگاشته اند و میفرمایند وی مقتدای حکمای دهریه است که قبل از و مذهب دهریه مطلقا شیوعی نداشته و قاضی صاعد اندلسی در طبقات الامم بدانچه آنحضرت مرقوم فرموده سطری برنگاشته

انباذقلس

ظهور انباذقلس حکیم چهار هزار و سیصد و هفتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم ع بود

انباذقلس در میان یونانیان بدقت نظر منفرد و ممتاز است در اوایل حال جهت تحصیل علوم بارض مقدسه آمده در بیت المقدس بشرف ملازمت داود مشرف شد و مدتی بتلمذ آنجناب مفتخر بود و گاهی از لقمان حکیم استفاده علوم مینمود و بعد از تحصیل کمالات باز بارض یونان مراجعت فرمود و چون فهم عوام از ادراک کلمات وی قاصر بود ترک ملازمت او کرده در صدد آزار و انکار سخنش برآمدند اکبر باطنیه سمعیلیه تابع رای وی اند و محمد بن عبد الله باطنی که از جمله مشاهیر علمای قرطبه مغرب بود بتدریس کتب وی و مطالعه تصانیفش مولع بودی علی الجمله انباذقلس مردی مرتاض بود از دنیا متعرض و بآخرت مقبل و او اول کسی است از حکمای یونان که معانی صفات متعارضه الهیه را بشیء واحد راجع داشته امتیاز ذوات اقدس را از یکدیگر بحیثیتی که مخص باشند باسماء مختلفه محال میداند و گوید آنجا غیر از ذات حقیقی که از جمیع اعتبارات منزه و مبرا است موجودی نیست بخلاف باقی موجودات که آحاد ایشان قابل کثرت است و تا باعتبار انها و بعبا نهاا و بنفها بدهما و ذات حق از جمیع جهات کثرت منزه است و گوید همیشه هویت مقدسه حق بیکتایی متصف است و آن ذات بعینه علم محض و اراده محضه و وجود و عزت و قدرت و عدل و خیر و حق است یعنی این اضافات شریفه عین ذات است و گوید اشیا

ایجاد کرده اوست و اول که دروازهٔ هستی گشوده بسیطی معقول ابداع فرموده بعد از آن سایر اشیاء مبسوطه
از آن بسیط مبدع اول انبساط یافته و انبساط یافته مرکبات از بسایط تکوین و ترکیب پذیرفته و گوید ابداع صور از باری تعالی
نه بطریق ارادهٔ سابقه بلکه بنحو علیت فقط باشد و چون ذات مبدع عین علم و اراده اوست پس ابداع آن اشیا را
بنحو علیت مستلزم آن است که در مرتبه تحقق علت البته معلول متحقق نباشد چه اگر معلول در مرتبه علت تحقق داشته باشد
معیاد ایشان معیت ذاتی خواهد بود و هرگاه که معلول بالذات مقارن علت باشد پس معلول بمعلول بودن اولی
نخواهد بود از علت و همچنین علت بعلیت اولی نخواهد بود از معلول چون این بدیهی البطلان است پس ناچار معلول
مقارن علت نخواهد بود و معلول البته تحت علت بود و گوید معلول اول عنصر است ثانی بتوسط عنصر عقل است
و معلول ثالث بتوسط آن دو نفس او و این ترتیب بسایط مبسوطات است و بعد از آن مرکبات و گوید که نطق
از تعبیر لطایف اسراری که در عقل ودیعت نهاده شده قاصر است چرا که عقل بسیط و متحد است و نطق مرکب
و متجزی و کار عقل اتحاد اشیاء متفرق است لهذا متجزیات را در موطن عقل مجتمع و متحد باید بود پس بوضوح
پیوست که بمعنی هویت حق متصف بود و بهیچ از عوالم البسیطه و مرکبه بصفت وجود متصف نبود و چون هویت
مقدسه بمعنی متصف بود و بهیچ شیئی از اشیا نبوده پس هر آینه شیئی و لاشیئی هر دو مبدع باشند و گوید عنصر اول
بسیط است نسبت بعقل که عقل از وی فرود تر است بیک مرتبه اما عقل بسیط مطلق یعنی واحد محض نیست از حیثیت
معلولیت چه علت اولی واحد محض است و باقی همه مرکب یا بترکیب عقلی یا حسی پس عنصر اول بالذات مرکب
خواهد بود از محبت و غلبه و از این دو وصف از عنصر اول بوساطت این دو صفت جمیع جواهر بسیطه روحانیه
و جواهر مرکبه جسمانیه ابداع پذیرفت و چون این دو صفت عنصر اول با دو صورت او مبدا تکوین جمیع مکونات است
هر آینه جمیع روحانیات بر محبت خالصه متنوع منطبق اند و تمامی جسمانیات بر غلبه و مرکب از روحانی و جسمانی
بر مجموع طبیعت محبت و غلبه و گوید مقدار محبت و غلبه ساخته میشود بمقادیر روحانیات در جسمانیات و از این
جهت است که انواع و اصناف مزدوجات با یکدیگر ائتلاف و التیام دارند بخلاف متضادات که با یکدیگر
مختلف و متنافرند و آنچه در مرکبات از ائتلاف و محبت است بواسطه غلبه صفات روحانیات است و آنچه از اختلاف
و غلبه است بواسطه استیلاء صفات جسمانیات و میشود که محبت و غلبه هر دو در نفس واحد جمع شود باعتبار
و اضافه مختلفه و گاه باشد که هر یک در نفسی باشند و انباذقلس محبت را بمشتری و زهره اضافه کند و غلبه را
بزحل و مریخ و گوید گویا این دو کوکب متشخص میشوند بصورت سعد و نحس و گوید که نفس نامیه قشر نفس بهیمی حیوانیست
و نفس حیوانی قشر نفس نطقی است و نفس نطقی قشر نفس عقل و از اینجا معلوم توان کرد که هر نفسی که در مرتبه ادنی است
قشر مرتبه اعلی است و گاه از قشر و لب بجسد و روح تعبیر کنند و گوید عنصر اول تصویر نمود در عقل آنچه نزد

او بود از صور عقلیه روحانیه و عقل تصویر نمود در نفس کلیه آنچه از عنصر اول استفاده کرده بود و نفس کلیه
مستفادات خود را از عقل در طبیعت کلیه صوری چند حاصل شد که هیچ وجه مشابهت نه بطبیعت داشت
و نه بعقل روحانی لطیف بعد از آن عقل چون از روی توجه متوجه آن صور گشت و مشاهده ارواح و لبوبی
که در اجساد و قشور مختفی بودند بر وجه اتم و اکمل نمود بر وی محقق گشت که بسی از صور حسنه شریفه بهیه یعنی
صور نفوس جزئیه که مشاکل صور عقلیه روحانیه لطیفه را در تنگنای اجساد گرفتارند خواست که بتدبیر
و تصرف آن لبوب را از قشور جدا ساخته نوعی نماید که آن لبوب را با اصل خود که عبارت از نفس
کلیه است ملحق کرده اند و گویند که خاصیت نفس کلیه عشق و محبت عقل است چه هرگاه که نفس کلیه را
نظر بر حسن و بهاء عقل می افتد آنچنان محبت و عشق او بر وی مستولی میشود که غیر از طلب اتصال عقل بلکه
اتحاد با وی هیچ چیز دیگر متوجه نمیگردد بخلاف طبیعت کلیه که خاصیت آن غلبه است بواسطه آنکه چون
طبیعت کلیه در اصل فطرت از ادراک مرتبه نفس و عقل و دریافت کمالات ایشان محجوب است در وی
شوق اتصال و طلب اتحاد با ایشان که عبارت از محبت و عشق است مفقود بود لهذا از طبیعت کلیه همیشه
قوی متضاده ظاهر میشود اما در بسایط مانند ارکان که هر یکی از آنها ضد دیگر است و اما در مرکبات مانند
قوی مزاجی طبیعی و نباتی و حیوانی و گویند چون طبیعت کلیه از ادراک ما فوق خود محجوب است لایزال از اطاعت
نفس کلیه و عقل بتمرد و عصیان موسوم است و همچنین نفوس جزوی چون بواسطه آنکه از کلیه خود دور افتاده اند
و از ادراک لطایف حسن و بهاء عالم عقلی روحانی عاجز مانده در مقام اطاعت و انقیاد طبیعت
کلیه در آمده باستیفاء لذات عالم محسوس که عبارتند از مطاعم هنیئه و مشارب رویه و ملابس
طریه و مناظر بهیه و مناکح شهیه مغرور گشته آنرا مقصد اصلی خود دانسته اند و چون نفس کلیه تمرد طبیعت
کلیه و اضلال و اغوای آن نفوس جزوی را مشاهده نمود جسد وی از اجزای خود که الطف و ازکی و اشرف
بود از نفس بهیمی و نباتی و بسبب آن جزو نفوس متنفر بودند از لذات محسوسه بسوی ایشان فرستاد تا سعی
در اصلاح ایشان نماید و ایشان را بعالم خویش گرداند و یاد دهد آنچه را فراموش کرده باشند و پاک کند
ایشان را از دناسات مکتسبه و نجاسات عارضه نبی و پیغمبر که در هر دوری از ادوار در وقت استیلاء
احکام طبیعت و امتلاء آن عالم را بر سنت عقل و عنصر اول اجرا میفرماید نزد ایشان نفس عبارت
از آن جزو شریف است و گویند از شان آن جزو این است که بملاحظه رعایت قاعده محبت و غلبه که طریقه
مرضیه عقل و عنصر اول است بعضی نفوس جزویه را بحکمت و اقامه براهین حقه با موعظه حسنه و دلایل خطابیه
الیس الطف گردانند و بعضی را بطریق قهر و غلبه براه رسد در سانند و بحسن خلق بجانب محبت و وداد

خواندو کاه باضرب شمشیر آبدار از گمراهی باز دارد پس درین هنگام ناچار آن نفوس جزویه شریفه
که مدتها در بند موهومات باطله آن دو نفس مضله مموهه بودند بکسوت صلاح و سداد درآیند وصفت
شهوانیت ایشان بمحبت خیر و صدق تبدیل یابد وصفت غضبیه بغلبه بر شرور باطل بدل شود پس آن نفوس
جزویه شریفه باین دو نفس مضله مموهه بعالم روحانی صعود مینمایند و در آن عالم این دو نفس بمنزله جسد
آن نفوس جزویه شریفه خواهد بود چنانکه درین نشاء بمثابه جسد بوده اند و چون علت غائیه بعث نبی
استخلاص نفوس جزوی از طبیعت کلیه متمرده ناچار باید نبی خلقا و خلقا مرضی الصور و الشمایل باشد
بحیثیتی که هرچه او کند و فرماید محبوب و مرغوب اهل کمال تواند بود تا اینکه بمعاونت کثرت احبا بر اضداد
خود غالب تواند آمد و نفوس جزویه را استخلاص تواند داد علی الجمله وی اول کسیست از حکمای یونان که قایل
بکمون و بروز شده و کون و فساد و استحاله و نمو را ابطال نموده و معتقد وی آن است که هیچیک از عناصر
اربعه که ابسط بسایط اند با یکدیگر استحاله پذیر نیست و آنچه سایر حکما آنرا استحاله میدانستند نزد او راجع بتکاثف
و تخلخل و کمون و بروز و ترکیب و تحلیلست و ترکیب در مرکبات نزد وی مبنی بر محبت است چنانکه تحلیل
در محللات مبنی بر غلبه و حق تعالی را بنوعی از حرکت و سکون نسبت میدهد که عبارت از فعل و انفعال باشد
و در اثبات معاد گوید که این عالم بر وجهی که گفتیم نفوس جزویه متشبث بطبایع وار واحند و ارواح متعلق باشباه
ابدان و مدتی برین حال باقی خواهند بود تا آنکه آخر الامر بنفس کلیه استغاثه نمایند و نفس بعقل التجا
و تضرع کند و عقل از حضرت باریتعالی طلب استخلاص کند باری تعالی بفیض خود نفوس جزویه متشابکه
کرده و زمین بنور الهی روشن و مستضی خواهد شد و نفوس جزویه از تنگنای شبکات ابدان و از تمه
بکلیات خود ملحق میشوند و در عالم خویش مسرور و مجبور قرار و آرام میگیرند و در آن وقت سرور من یجعل الله له
نورا فماله من نور ظاهر میشود و بعضی از اضاءت زمین بنور الهی که در کلام حکیم است گویند که معتقد بمعاد جسمانی بوده

ظهور انکیمایس حکیم چهار هزار و سیصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکیمایس از اکابر حکمای یونان است که از جهت استفاده علوم بحضرت داود آمد و مدتی بتلمذ جنابش روز
میگذاشت و وقوف وی در ارض مقدسه سبب آن شد که بعضی از مورخین او را از اهل فلسطین نوشته اند
علی الجمله گوید باری تعالی ازلی و ابدی است یعنی اولیت و آخریت را بسرادق جلالش مجال تطرق
نیست مبدا ایجاد اشیا اوست و از حوصله ادراک خلق بیرون است هویت او که مبدع جمیع هویات
یکتا و منفرد و واحد است نه مانند واحد اعداد چراکه این متکثر میشود و ذات باری تعالی از تکثر منزه و مبراست
و گوید صور جمیع مبدعات در علم الهی ثابت بود پس در علم قدیم جل شانه صور غیر متناهی خواهد بود و چون

انکیمایس حکیم

نقاش

انتقاش صور مبدعات در علم ازلی معتقد اوست تصریح ازلیت صور اشیا کرده لاکن میگوید با وجود
انتقاش صور غیر متناهی در واست باری تعالی بتکثر ذات بتکثر معلومات و تغیر آن بتغیر معلومات ملازم نیست
و خلاصه دلیل وی آنست که گوید حال ازین دو احتمال بیرون نیست یا آنست که ابداع اشیا از حق بحسب
اتفاق روی نموده نه بروفق علم او و این احتمال قبیح است بذات کامل یزدانی و احتمال دیگر آن است
که ابداع اشیا بروفق آنچه در علم ازلی او بود نمود و این ناچار مستلزم ازلیت صور اشیاست و گوید باری
تعالی اولا بوحدانیت خود صورت عنصری ابداع فرمود و صورت عقل بابداع حق از آن عنصر بظهور رسید
و بعد از آن عنصر طبقات عقل بیک دفعه بی ترتیب زمانی بصور غیر متناهی متلبس شد و بعد از آن صوری
که در آن طبقات حادث گردیده در هر عالمی بعد از عالمی بحسب ترتیبی که در طبقات عوالم قرار یافته
تنزل مییافت و ظاهر میگردید تا آنکه بمرتبه رسید که انوار صور در هیولی گم شده و هیولی نیز بظلمت
موسوم گشته در رذیلت و خست بمرتبه رسید که استعداد قبول صور نفس روحانی و نفس حیوانی و نفس
نباتی نیز از وی منفک گشت و بالجمله آنچه هنوز قابلیت حیات و حس دارد از آن نور تواند بود و گوید آنچه
این عالم زوال پذیر است چرا که نسبت این عالم با آن عوالم نسبت قشر است با لب لاجرم قشر را دور
انداختند و ثبات این عالم بقدر آنچه از انوار آن عوالم در وی باقی مانده خواهد بود و اگر از انوار آن عالم
با این عالم ممتزج نبودی بیک طرفة العین فانی و ناچیز شدی لهذا مادام که هر یکی از عقل و نفس
جزو خود را که ممتزج است با این عالم صافی و خالص نگردانند فنا و زوال را درین عالم راه نخواهد بود
و چون این هر دو اجزاء خود را مستخلص گردانند این نشأه بصرافت ظلمت اصلی که قبل از امتزاج
با عوالم نورانی داشت باز میگردد و نفوس خبیثه چرکین بی نور و شرور درین ظلمت آباد باقی میماند
و گوید مبدا جمیع مکونات عالم حدوث از اجرام علوی و اجسام سفلی هو است آنچه از صعود هوا
تکون پذیرفته لطیف و روحانی است و آلوده دنس طبیعت نگردد و زوال نمی پذیرد و آنچه از کدر هوا
تکون پذیرفته کثیف و جسمانی است و قابل دنس و معرض فنا خواهد بود پس هر که از ساکنان این عالم
بمستلذات ناپایدار این عالم انس نگیرد و در عالم کثیر اللطافه دایم السرور خواهد بود و بر معارج
نور صعود تواند نمود و هر که دامن طهارت خود بآن چرکین آلوده گرداند ابد الآباد در اسفل السافلین بماند

ظهور تالیوس حکیم چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

تالیوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس شهر مَلَطیّه باشد روزگار خویش را صرف
تحصیل علوم حکمت نموده و در فنون حکمت دانا و صاحب رای بوده لکن بیشتر در علوم ریاضی رنج برد

چنانکه از همه همگنان درین فن برتری یافت و بدقایق نجوم و سیر کواکب راه کرد و سبب کسوف و خسوف ماه و آفتاب را باسورت ذکاء خویش استنباط کردی نه آنکه از کسی شنیده باشد یا کتاب دیگری را دیده باشد او را در فنون علمیه خاصه ریاضی مصنفات بسیار بوده که کمتر از آنها در میان است و حکمای یوروپ و فرنگستان برانند که تالیوس بحرکت زمین و سکون آفتاب معتقد بوده و زمین را یکی از ستارگان می پنداشته چه ایشان هر یک از ستارگان را عالمی چون کره زمین دانند که بر گرد آفتاب مدار کنند و گویند فیثاغورث نیز درین عقیده اقتفا بتالیوس فرموده و خود را از پیروان ایشان داند چنانکه در ذیل قصه فیثاغورث عنقریب مرقوم خواهد شد

ظهور اندروماوس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و دو سال بعد از هبوط آدم بود

اندروماوس حکیم اندروماوس از اجله حکمای یونان است مسقط الراس وی بلده ساموس است که در اراضی یونان بحیره واقع بود او از فنون حکمت بهره تمام بود خاصه در علوم ادبیه و موسیقی که هیچ یک از حکمای روزگار با او برابری نداشتند و اکثر محققین علم موسیقی را از مستنبطات خاطر او دانند و خود میفرمایدمن علم موسیقی را از مشکوة نبوت استفاده کرده ام و فیثاغورس که عنقریب شرح حالش مذکور خواهد شد آن هنگام که از پی تحصیل علوم ساحت بلاد و امصار میکردید از بحیره بساموس آمد و کسب علوم ادبیه و موسیقی در خدمت اندروماوس نموده و فیثاغورس را فرزند خود خوانده

ظهور انکسیماندروس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

انکسیماندروس حکیم انکسیماندروس از جمله حکمای بزرگوار است و در مدینه سلیطون سکونت میداشت و در فنون حکم ماهر بود خاصه در علم نجوم و هندسه از همگنان سبق برده و از دیگر حکما ممتاز بود وی نیز از استادان فیثاغورس حکیم است که شرح حالش مرقوم خواهد شد مع القصه فیثاغورس چون خدمت اندروماوس را وداع گفت اراضی مقدسه طی مراحل نموده بمدینه سلیطون آمد و در حضرت انکسیماندروس بتحصیل علم هندسه و نجوم پرداخت و نظر سعد و نحس کواکب و احکام نجومیه را از بارقه خاطر او اقتباس نمود

ظهور ازموادقطیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ازموادقطیس حکیم ازموادقطیس از جمله دانشوران ساموس و حکمای آن بلده است مردی موحد و پرهیزکار بود و روزگار خویش را در تحصیل فنون علوم حکمت مصروف داشت و بیشتر در حکمت الهی رنج برد و در آن فن شریف از ابنای روزگار پیشی گرفت چنانکه از دور و نزدیک طالبان حکمت بدرگاهش شتافته باستفاده علوم مشغول میشدند فیثاغورس نیز از آنجمله بود که وقتی در حضرت او صفت تلمذ داشت

ظهور ازمودامانیس حکیم چهار هزار و هشتصد و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

ازمودامانیس حکیم ازمودامانیس حکیم نیز در بلده ساموس سکونت داشت و او را افرولیثیم نیز مینامیدند همه روزگار خود در تعلم و تعلیم حکمت الهی مصروف داشت و در آن فن بین الاماثل معروف بود وی از معاصرین ازموادقطیس است که شرح حالش مذکور شد پیوسته با هم میزیستند و از معلومات یکدیگر بهره میگرفتند طالبان این علم را از رشحات سحاب خاطر سیراب می فرمودند

ظهور افاراخودیس حکیم چهار هزار و نهصد و دو سال بعد از هبوط آدم بود

افاراخودیس از جملهٔ حکمای سراهنت و مسقط الراس وی بلدهٔ دیلون است که بمجاورت بابل واقع بود آنگاه که
فیثاغورس حکیم برای تحصیل علوم بمدینهٔ دیلون آمد و با خدمت افاراخودیس پیوست وی پس از روزی چند
فیثاغورس را برداشته به بلدهٔ سلموس آورد و یکچند مدت در آنجا شاگردان فراهم کرده بتعلیم مسائل
حکمت روزگذاشت آنگاه مزاج افاراخودیس از صحت بگشت و همی قمل در بدن او تکون شد و اندام او از
شپش آلوده گشت و روز بروز این مرض فزونی گرفت از این روی با شاگردان خود فرمود که آب و
هوای این بلد با من ناسازگار افتاده مرا از این شهر کوچ داده بمدینهٔ فاسوس برید بحسب امر او وی را
لفاسوس آوردند هم در آنجا مرض او فزونی یافت و کار بدانجا کشید که مردم از وی نفرت بودند لابد با
شاگردان خویش گفت که مرا از میان مردم بیرون برده بکناری بگذارید که کس با من نزدیک
نباشد و چندان درین باب الحاح فرمود که او را از شهر بدر برده در موضعی که بمغاغنیا اشتهار داشت گذاشتند
و جمعی از شاگردانش که فیثاغورس نیز از آنجمله بود به پرستاری او مشغول گشتند و افاراخودیس
در آن موضع وفات یافت و شاگردانش او را با خاک سپردند

ظهور فیثاغورس [illegible]

فیثاغورس [illegible] و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن شهریست که در ساحل
دریای شام بود در آنوقت بواسطهٔ استیلای اخشورش حدود و ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت
داشتند آشفته بود لاجرم قبیلهٔ لیمیون و طایفهٔ سغرون و اقوام سقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند
بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخاستند و بدان شهر غلبه جسته دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم
مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین
یوسطوس نام داشت و آن دیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور
کوچ داده بارض جزیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یکچند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشان را
عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه فرمود چه از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان
فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت
متعذر مینمود لاجرم دیگر باره بساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان با فطانت جبلی و حصافت
فطری بود بحضرت اندروماوس حکیم آورد و اندروماوس چون صورت ذکاء فیثاغورس را
مشاهده کرد او را فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که از این

علوم بهره تمام گرفت و ملتجی شد او را بمدینه سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه
و نجوم آموخت و در اینوقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس راه کرد و از شهر سلیطون کوچ داده
بمملکت بابل شد و در خدمت ارباطای بابلی آمد و تحصیل حکمت الهی نمود و در وساطت بنیدامون که در اینوقت از جانب
اخشورش حکومت بابل داشت بکمال ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا
روان شده بشهر ویلون آمد و در خدمت افاراخودیس حکیم سریانی استفاضه حقایق حکمت میفرمود و چون
افاراخودیس از جهان بگذشت دیگرباره بجزیره ساموس آمد و در خدمت ارمواقطیس آزمود آنکس برای استفاده
حکم سیان ابست و در جمیع فنون بکمال دانش و بینش حاصل فرمود شرح حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک
در جای خود مذکور شد علی الجمله چون این کارها بکام کرد بدان شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان
مصر علم خویش را به بیگانه نمی آموختند التجا به فولوا قراطیس برد که در اینوقت حکومت ساموس داشت و او را اهالی
فرنگستان پلیکرات نیز خوانند علی الجمله وی شرحی به آماسیس که در اینوقت فرعون مصر بود مرقوم داشت و درخواست
نمود که در حق فیثاغورس بکمال رعایت و اعانت مرعی دارد و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود باوی
ضنت روا ندارند چون این مکتوب را فیثاغورس بمصر برده در پیشگاه آماسیس گذاشت ملک مصر جانب او را
منظور داشت و مکاتیب مشفقانه نزد یک یک کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او وجود را دریغ ندارند و فیثاغورس
منشور پادشاه را گرفته بمدینه الشمس آمد و کاهنان از آن حکم اعلام داشت ایشان نخواستند خلاف پادشاه جسته
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و او از غایت شوق
جمیعا را فضیلت داد تا ایشان را جای سخن نماند مع ذالک او را چیزی تعلیم نکرده نزد کاهنان منفیس فرستادند
و آنجماعت نیز او را بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بی آنکه چیزی بیاموزند نزد کاهنان مدینه دیوسپولیس
فرستادند و ایشان نیز او را بکارهای صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذر برای ایشان باقی نماند با فیثاغورس
گفتند که این دین و آئین که تراست با مذهب ما بینونت تمام دارد اگر خواهی از ما چیزی فرا گیری بکیش ما باش
و از عقاید یونانیون کناره جوی فیثاغورس بی توقف قبول آئین نمود و فرایض و سنن دین خویش را فرو گذاشت
با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جای سخن برای کاهنان نمانده بالضروره او را از علوم خویش الهی دادند
و روزگاری برنیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او همداستان گشتند چون این خبر بآماسیس
ملک مصر رسید او را طلب داشته مهمات معابد و کنایس آن دیار را [illegible] انه تفویض می نمودند برای
و [illegible] وصیت او گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاه[illegible]ت و چون آماسیس در گذشت
گشتاسب از جانب لهراسب لشکر کشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و [illegible] مملکت روی نمود فیثاغورس

از مصر بیرون شده بمدینهٔ ساموس آمد و مردم باستقبال وی بیرون شده وی را تمجید فراوان نمودند و در بیرون شهر برای
تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در انجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب
خلایق بخدمت او میشتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پلیکرتیز حاکم یکباره مهمات خویش را برای و رؤیت او
گذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلد بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد و
از آنجا به بلدهٔ فروطولیا آمد و مردم آن بلده وی را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و شصت
سال نیز در انجا ببود آنگاه کوچ داده به بلدهٔ ماطرنوطیون شد و صیت فضایل او بهمه یونان رسید و در کاخ سلطان
اعیان و اشراف گشت چنانکه جمعی از مردم بربرکه هر کرا طالب علم بودند بحضرت او پیوستند و چنان شد که
سیاخوش اطرون والی مدینهٔ فانطورتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وی در آمد و همچنین جمعی کثیر از عظمای
یونان و حکام جزایر ان ترک امور خود گفته ملازم خدمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و ریاضت نفس
و اکتساب اخلاق حمیده و سلوک در طریق تقوی را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزی فیثاغورس
در خانهٔ یکی از دوستان خود که سلون نام داشت بانتشار علوم مشغول بود ناگاه یکی از جهال مدینهٔ فروطولیا
که نام او قلون بود از در در آمد و او بکثرت مال و رفعت جاه از ابنای روزگار خود فزونی داشت و در آزار
و اضرار خلایق مجبول بود نیک ناگاه در مجلس حکیم شروع در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطایل
گفت فیثاغورس فرمود ای عزیز آدمی باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار بامور فانیه
مانند جاه و حشم و خدم و شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت داد شاگردان او در
مقام خلاف برآمدند و او را تشناعت کردند تا کار بمنازعت کشید و قلون مردم خود را برانگیخته از
در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل تن از شاگردان حکیم کشته شدند و بقیه السیف باتفاق
او و وی بکریز نهادند و مختفی شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جدی تمام داشت لاجرم فیثاغورس
پنهانی از آن شهر بیرون شده بمدینهٔ لوفاروس رفت اهالی آن بلده قوت مقاومت با قلون نداشتند
از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند ناچار به بلدهٔ فاروطونیا گریخت و از آن بلده جمعی از متابعان
قلون بودند بعزم هلاک او برخواستند بالضروره از انجا بیرون شده بشهر ماطرنوطیون رفت و عده‌ای
او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بمدینهٔ موسبن گریخت و در انجا محصور گشت
و مدت چهل روز در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم قلون حطب فراوان در اطراف
آن هیکل بر زبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تلف شدند و جان

سپردند و فیثاغورس نیز از سورت حرارت مدهوش گشت و همچنان جان بعالم دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او
این بود شرٌّ لا یدوم خیرٌ من خیرٍ لا یدوم ای شرٌّ منتظرٌ زواله والذی خیرٌ منتظرٌ زواله و بر منطقه او نوشته بود که نعمة
سلامة من الشدائد و از سخنان اوست که بالای عالم طبیعت عالم نورانی است که عقل از ادراک حسن و بهای آن
قاصر است و نفوس زکیه از ادناس تعلقات این نشاء دنیه مشتاق آن عالم میباشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی
نسبت بما فوق خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات خسیسه جسمانی
بر کران دارد شایسته عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و دقایق حکم الهیه موقف شود و هر کس
که ادراک این درجه کرد بسرور جاودانی و عزت حقانی واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه نیکو
نداشت در عین دنائت و دناست گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزله ارض ایشان خواهد بود
و آسمان ایشان آسمانی نورانی است که این آسمان در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود و گوید چون مبدأ وجود ما
از حق است ناچار بازگشت ما بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را بشناسد باید همیشه جهد خود را صرف
معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک توجه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع
همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتباری نیست تا کردار
خود را مطابق گفتار نکند گفتار بر خلاف کردار سبب سخط الهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد باید آن عمل
کند که محبوب اوست چه هر کس عملش مرضی خداوند است مقبول درگاه و مقرب حضرت اله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتی تکلم کند که سبب هدایت مردم شود
و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی خواه دیگری نزد تو باشد و باید که ترا حیا از خود بیشتر گیرد تا از جمیع
خود چه نزد عقلا شرمندگی از خود بدتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود
است و گوید چیزی که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید مباش بسیار تلف
کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد در اختیار کن و از افراط و تفریط بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب حیات
خود زیرا که خوابیده را با مشارکت موتست و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداری است
که ضمیر وی بر آن مقصور است و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وی مثل
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسی که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است چه جای معایب
او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه سعادت تست در تحصیل حکمت آن باشد که پدر نیک اندیش تست و
گوید حاکمی که شیوه عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولتست و گوید مرد حکیم چون کارهای ناشایسته

کند منشأ جمیع شرور خلایق خواهد بود و گوید کسی را که بتجربت لایق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم
صلاحیت او در دوستی بنا بر قلت عقل است و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت
نخواهد بود و گوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتار اند و گوید
شریف النفس کسی است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح و انقباض حاصل نکند و گوید صدیق تو
کسیست که هرگاه کلمهٔ حق از تو بشنود خشمناک نگردد و گوید کسیکه جمع مال از برای غیر میکند شقی ترین خلایق است
و گوید مطالب را مانند مقاصد اخروی از آفریننده خود طلب نماید چه نسبت دعا بطالب مانند نسبت
تخم بکشتزار است چنانکه در عقب فکر صواب نتیجهٔ حقه لازم است در عقب دعای مقرون بشرایط استجابت حصول مقصود
لازم است و گوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است و بقضاء ازلی راضی باید بود و هر بامداد و
شبانگاه محاسبهٔ نفس خود باید کرد و در مقام آن بود که هر روز به از ماضی شد و اگر نه از جملهٔ زیان کاران شوی
و گوید شدائد را بر خود آسان و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
در ترک اموری که ارتکاب آن مؤدی بزیان باشد و گوید در محافظت امور شریعت مبالغه کن تا آن
ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میفکن چه فردا کار خود همراه دارد و گوید اجتناب از فکری که نفس را
بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکهٔ خود ساز تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب و الهام آن
اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید
و گوید طالب کمال در همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وی چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع نیفتد
و از نفرین ایتام و عجایز بپرهیزد الا عادل حقیقی تلافی کند و گوید طالب کمال باید از ارتکاب صغائر احتراز
واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب کبایر که موجب سخط الهی است دلیر نگرداند و باید همه شب بکیات
با بشیر خود را بجناب حق وادارد که ثمرهٔ آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از
شادی فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان
ندیدی و پیوسته مردم را باکثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی شخصی را که
جامهای زرتار و گفتار نابهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن یا سخن را در خور جامه بگوی با
یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در
پایان عمر داناتر از اول باشی گویند وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در آن ناتوانی در
گذشت شاگردان وی بر غربت و هلاکت آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود
مرگ با حاضر و بادی یکسان است و در میان غربت و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو

متناوبیست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان بنهایت معتبر بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس
محدث و قونیوس و فریطی و فاغیانوس و برخی دیگر از فیلسوفان کتب مصنفات خودرا بنام آن حکیم کردند و پاره‌ای
بعضی از آن کتب که بنام وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم المخاریق کتاب تصویر مجالس
الخمور کتاب تنبیه العقول کتاب ازرع الزروع کتاب الآلات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم کتاب الایادی
و بسیاری از کتب منسوبه باو را در همان زمان سوختند و از کتبی که بی شک از مصنفات فیثاغورس است
و جمعی از حکما مانند خودطاس و دیگران که وارث زبان او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بود و
از الجمله این چند کتاب متداول است ارسماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
النفس بالجسد الرسالة الذهبیه و وجه تسمیهٔ این رساله بذهبیه آن است که جالینوس حکیم این رساله را با زر
نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رسالة الی متجرد سقلیه و رسالة الی سقالی فی استخراج المعانی
و رسالة فی البیانات العقلیه و رسالة الی سمیدسیبوس و فیثاغورس اول کسی است که رد بر اقوال دهریون
و طبیعیون نوشت و گویند چنانش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکمای فرنگستان
در این سخن خودرا پیروی دانند قوپرانقوسش که حکمای مملکت یوروپ است چنانکه ان شاء الله ذکر
حالش در جای خود مسطور خواهد گشت در تاریخ نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را در میان
اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را متحرک دانند

خودطاس حکیم

ظهور خودطاس حکیم چهار هزار و نهصد و سی و شش سال بعد از هبوط آدم بود

خودطاس فیلسوف از شاگردان فیثاغورس است که شرح حالش مذکور شد و هیچکس چون وی از کلمات فیثاغورث
آگهی نداشت و بیشتر کتب او را که پراکنده بود بعد از وفات او خودطاس تدوین فرمود چنانکه از این پیش
بدان اشارت شد علی الجمله دویست و هشتاد مجلد کتاب فیثاغورس را مدون و مرتب داشته و بر دقایق و حقایق
آن جمله عالم بود و طالبان علم از اطراف و اکناف عالم به حضرت او میشتافتند و از افادات او
بهره می یافتند چندانکه در این جهان زندگانی داشت بدین روش بگذاشت

نیاطوس حکیم

ظهور نیاطوس حکیم پنجهزار و بیست و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

نیاطوس که هم او را توتیانوش گویند از بزرگان حکمای یونان است آنزمان که اسفندیار برای
رواج دین زردشت از ارض مصر بروم شد و آتشکدها برافروخت دانایان یونان نیاطوس را
از میان خود برگزیدند و روانه ایران نمودند تا با زردشت طریق مناظره و مباحثه بپای برده هرگاه او را
پیغمبر خدای یافت و در جمیع علوم و فنون حکمت چیرگی او را پسندیده داشت او را به پیغمبری تصدیق

کستند و سر در شریعت او کذارند بنیاطوس از یونان سفر کرده بدار الملک بلخ آمد و چون خبر ورود او را بعرض کشتاسب رسانیدند بفرمود تا مؤبدان و حکمای ممالک محروسه را در انجمنی حاضر ساختند و بنیاطوس را طلب داشته در محفل ایشان محلی لایق بداد و چون مجلس آراسته شد زردشت از در در آمد بنیاطوس چون شکل و شمایل او را نگریست کفت این صورت و پیکر نبایست دروغ آور باشد آنگاه روز میلاد و طالع وقت ولادت او را طلب داشت چون با وی باز نمودند و در آن زایچه نظر کرد هم تصدیق نمود که صاحب این طالع باید از پیغمبران باشد آنگاه در پرسش آمد که مشکلات حکمت و معضلات علوم را از زردشت بپرسد زردشت با او کفت که آنچه حکمای یونان با تو کفتند که از من پرسش کنی در خاطر بدار و بر زبان میار تا من ترا از آن خبر دهم و از کلمات آسمانی بروی خواندن کرفت و هرچه او را در ضمیر بود مکشوف داشت و این کلمات زردشت را سیمنا د کویند چه سیمنا د بمعنی سوره باشد و این کلام در کتاب دساتیر مرقوم است و در زند نیا باشد علی الجمله بزعم عجمان بنیاطوس چون این معجزه بدید با زردشت ایمان آورد و پس از مدتی بوطن مراجعت کرد

ظهور هرمس ثانی پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

هرمس ثانی از اجلهٔ حکمای بابل است و نام او کلواذ باشد و او را کلواذای کلدانیا کویند چه منسوب با مدینه بابل را چنین نسبت کنند علی الجمله وی در میان کلدانیین مشیر است او را در علم طب و علم اعداد دست زیاده بود چنانکه بسیاری از قوانین این فنون که بسبب طوفان نوح غرقه اندراس و امحا کشته بود او بفراست خاطر و سورت ذکا دریافت نموده دیکر باره مرتب و مدون ساخت و بعضی از فنون حکمت را نیز از کتب فیثاغورس حکیم که شرح حالش مذکور شد اکتساب بفرمود و بسط فضایل او را ازین توان دانست که او را هرمس ثانی کویند چه هرمس اول ادریس علیه السلام است

ظهور فلناکس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلناکس از جملهٔ حکمای نامدار است و او را مرز نوشش نیز نامند کشف حقایق و اخذ معارف از کتب فیثاغورس حکیم نموده و از فنون حکم الهی حاصل کرده و بیشتر در حکمت الهی رنج برده علی الجمله چون فلناکس مرتبه کمال یافت و آوازهٔ حکم و رواج دین زردشت را اصغا فرمود عزیمت ایران زمین نمود و بدار الملک بلخ آمده از زردشت و قانون زردشت الهی حاصل کرد و ترک وطن نموده ایران را کفته در ایران سکنا اختیار فرمود و بدین زردشت در آمد و حکمت را با مجوسیت در آمیخت

ظهور فلانوس حکیم پنجهزار و سی و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

فلانوس حکیم نیز تلمیذ فیثاغورس محسوب شود چه همواره پیروی او داشت و از کتب مصنفات او کسب فضایل

نمود و کشف دقایق سپهر نمود آنگاه که دانایان یونان او را بکمال دانش و بینش تصدیق کردند جنابش را در
فنون حکمت تا بادانی و اقاصی دانستند عزیمت مملکت هندوستان فرمود و باراضی هند آمده مردم را همی
بروش فیثاغورس ترغیب نمود تا باجتهاد وی در آن ممالک حکمت با قوانین و قواعد برهمنان آمیخته گشت

ظهور برماندشش حکیم پنجهزار و پنجاه و چهار سال بعد از هبوط آدم بود

برماندشش از جملهٔ حکمای یونان است و او را در طب از دیگر فنون دستی زیاده بوده چنانکه در زمان خود از
ابنای جهان فزونی داشت و دانایان فن طب بر سه گروه بوده اند نخستین فرقه را اصحاب تجربه می نامیدند
و گروه ثانی را اهل قیاس می گفتند و طبقهٔ سیم را ارباب حیل نام بود چه ایشان بر آن بودند که طب عبارت از
حیلهٔ چند است که بکار برند تا از میان برفت در میان شاگردانش اختلاف زیادی پیدا شد ؛

ظهور ثالیس حکیم پنجهزار و پنجاه و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثالیس از مردم ملطیه یونان است بفنون فلسفه آراسته بود چون در حضرت حکمای یونان بهرهٔ کافی گرفت
سفر مصر کرد و از حکمای قبطی و دانشوران مصری هندسه استفاضهٔ حکم نمود و چون از مصر بیونان آمد نخستین
حکم بکسوف شمس کرد در وقت معین و در زمان وی بیشتر صنعت اهل یونان تحصیل علوم شعر و ادب بود
علی الجمله از سخنان اوست که میفرماید که خداوند مبدع عالم است و عقول بشری از ادراک هویهٔ مقدسهٔ او
عاجزند و راه آشنائی بساحت جلال ذاتش نیست جز از رهگذر ایجاد مصنوعات و معرفت باسماء حسنی لاجرم
بشر را هم راه بادراک اسمای او نیست الا از جهت خویش نه از جهت ذات او و گوید مبدع
کاینات در ازل بوجود و هستی موصوف بود و آن هنگام هیچ موجودی در صفحهٔ ایجاد رنگ نداشت
پس ابداع کرد آنچه را ارادهٔ ازلیه بابلاغ آن تعلق گرفت و در ذات مقدسهٔ مبدع که بوحدت بحت و فردانیت
صرف متصف بود هیچ شیئی را نمود نمی گنجید پس در آن هنگام نتوان گفت جهتی با آن هویت مقدسه باشد یا صورتی
دارد یا هیچ حیثیتی در آنجا بود چه وحدت و یکتائی او منافی این وجوه است پس خالق اشیا محتاج نخواهد بود باستحضار
صور اشیا چه اگر بحضور صور اشیا محتاج باشد ناچار قبل از ابداع دو چیز خواهد بود یکی هویت مقدسه و آن دیگر صور
اشیا و از این بیرون نیست که آن صور یا مطابق صور خارجی باشد یا مطابق نیست در صورتیکه وجود خارجی دارد باید
صور موجودات متعدد باشند صور کلیات مطابق کلیات و صور جزئیات مطابق جزئیات و باید بتغییر جزئیات خارجیه
صور نیز متغیر شوند چنانکه بتکثر افراد متکثر میگردند و این لوازم باسرها محالست و منافی وحدت و اگر مطابق
وجود خارجی نباشند پس بلاشک صورت آن عین خارجی نخواهد بود بلکه صورت چیز دیگر خواهد بود علی حالها
و گوید که بالای این سموات بس عوالم عجیبهٔ نورانی است که ناطقهٔ ما را از بیان انوار آن قصور است

و ابداع آن عوالم از عنصریست که عقول بشری از ادراک کنه آن عاجزند چه نطق و نفس و طبیعت دون مرتبهٔ
آن عنصرند آن عنصر عبارت از دهر محض است امّا از طرف اوّل و کمال جمیع عقول و نفوس
عبارتست از وصول بآن عنصر لهذا عقول و نفوس باسرها از روی شوق طالب وصول ویند و این آن عنصریست
که ما در نسک ثانیه آنرا باسم دیمومیت و بقا میخوانیم و گوید که مبدع کل صبا در اوّل جوهریست که حضرت
عزت نظر هیبت در آن نگریست و آن جوهر آب شد و از سردی و خشکی آن خاک پدید و از انحلال آن
هوا موجود شد پس از صفوت هوا آتش برافروخت و از دود و بخار آتش آسمان پدید شد و از
فروغ آن کواکب آشکار گشت و اینهمه آثار از هیولی که مؤثر خود دارند بر گرد آن بگردش و سیر باشند

ظهور فورون حکیم پنجهزار و شصت و سه سال بعد از هبوط آدم بود

فورون حکیم

فورون از جملهٔ حکمای ارضی یونان است و حکمت او را قدیمه غیر محققه دانند و او را رئیس فلاسفهٔ غیر محققه خوانند
و شاگردان او در حضرت وی اکتساب فلسفهٔ اولی الصبیغه میکردند و مبتر از دانایان یونان و حکمای مصر
روش و آئین او را نکوهیده شمرده اند چنانکه ارسطاطالیس در کتاب حیوان بدین معنی اشارت کرده. در میان
اهل حکمت آن قوم که پیروی فورون کنند اصحاب اللذه نام دارند زیراکه رای فورون چنین باشد که مقصود
از تعلیم و تعلم علوم فلسفه لذتیست که عاید نفس شود و آن لذت تابع آن علم افتاده و او را یکی از رؤسای فرق سبعه حکمت شمرده اند

ظهور افراغطی حکیم پنجهزار و هفتاد سال بعد از هبوط آدم عم بود

افراغطی حکیم

افراغطی حکیم که او را افرودیس گویند و ذیونس از جملهٔ حکمای یونانند و ازین پیش در ذیل قصهٔ بانندیس گوشزد نمودیم
که بعضی از حکما گفته اند که اطبا سه گروهند بعضی مدار طب را بر تجربه نهاده اند و فرقهٔ قیاس را معتبر داشته اند
و طبقه که گفته اند علم طب عبارت از حیلتی چند است ایشان را اصحاب حیل گفته اند امّا برمانندس از آنان بود
که کار بر قیاس میراند و چون او از جهان برفت در میان شاگردانش اختلاف پدید آمد از انجمله یکی فضل
بود ذیکی ثالیس ملطی که شرح حالش مرقوم افتاد و آن دو افراغطی و ذیونس است بعد ازینجا دلالت فرقه شد ذیونس با
جماعتی اقتدا باستاد خویش نمود و قیاس را اصل دانست و افراغطی با جمعی تجربت را اختیار کردند و ثالیس
و پیروانش از اصحاب حیل مشهور شد مدعی گفتند طب عبارت از حیلتی چند است و این سه فرقه پیوسته باهم بنا
طرات داشتند تا زمانیست با بقراط حکیم رسید و او قیاس و تجربه را باهم اختیار کرد و کتب فی قلته ره حکمت

ظهور بقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

سقراط حکیم

سقراط بن سقرسینوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الرأس او شهر اثینس باشد که هم آنرا اثینه
گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر عدل میکند نشست و هم لفظ سقراط لغت

یونان یعنی المعتصم بالعدل است و مستغرق اوقات سقراط در تشریح حکمت الهی مقصور و مصروف بود و شاگردان را
از تدوین علوم حکمت به بطون دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آن را جز در
نفوس مقدسه ودیعه نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب مُرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالی رود
و او جواب را موقوف بمطالعهٔ کتاب دارد چندان فضیلتی نباشد بلکه باید خاطر را حاوی جمیع کتب داشت
و جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود و در روزگار او در یونان پادشاهی
نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت و مردم آتن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود
میزیستند و حکومت ایشان بر روش جمهور و صوابدید اهالی مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورت خانه
میشمردند چنانکه وقتی در یکی از اسفار که جمعی از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط رهسپار بودند جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان
ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت و چون شب در می آمد در خم شکسته می نشست و چاشتگاه
از خم بر آمده در ظل آفتاب میزیست و ازین روی بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهی سرکنسل بروی
عبور کرد و او را دید که در خم شکسته نشسته گفت ای سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره میجوئی
سقراط گفت شغل بدانچه اصحاب نمیدهد فرمود ای حکیم آنچه ترا باید طلب فرمای تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودی هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت ای سقراط
مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائی و این کار در انتظام مملکت
زیان افکند سقراط گفت من چنین حکم نداده ام بلکه گفته ام عبادت اصنام و روش صابئین برای سقراط
زیان کند چه او میداند که این جمادات را سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت
جمهور نافع باشد چه ایشان چون از دین بگردند میتوانند شد که مردم از آنجماعت برسند و خلل در کار مملکت
اندازند در اینوقت سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمای که امضای فرمان ترا
میمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرهٔ زر و حقهٔ گوهر حاجت نیفتد چه از حجارهٔ ارض و لعاب
کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من اینست که عنان مرکب خود را از من بگردانی که حشمت تابش خورشید را
از من برتافته علی الجمله چون نام سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت
قضات شهر آتن که کشیشهای معابد بودی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل باشد و آنرا نزد اهالی
مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند که این صورت نگاشته شد و هفتاد
کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان شهادت کردند چون این سجل را بزرگان
مشورتخانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهالی

و این روش که پیش گذاشته ما را بر قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از همین باز دار و مردم را بحال خود بگذار و اگر بنا این
خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیری رود مردم بیکباره بر ما بشورند و این دولت که مبنی محکم گردد سقراط گفت تهدید
مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانی است و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند و از ارشاد مردم کناره نگیرند
پس بزرگان مشورتخانه ناچار کار را با قضات احدی عشر گذاشتند و در قتل سقراط یکجهت شدند و چون مادام که کشتیهای
تجارتی مردم آتن هیکل بحر را نسپرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و در اینوقت هنوز کشتیهای
ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرا رسید او را هلاک کنند پس
جنابش را بزندان در آورده بند بر پای نهادند و محبوس بداشتند و در آن مدت که در محبس بود و نیز همه روزه شاگردانش
حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود
آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فراز آمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ایها الحکیم زمان رسیدن کشتی
نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهارصد درهم بدو دهیم تا از در منع زنجیر در آنگاه ترا برداشته
بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود تو نیکو دانسته که سبب قتل من آن است
که نصرت حق جسته ام در شهر آتن که مولد و موطن من است و خویشان و دوستان من فراهم اند کار بدینسان
میرود و در شهر بیگانه نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زودتر از این
صدور خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ایفرزند پس
چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها با سلامت بساحل آمدند و فرو چهارم
قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند و هیچ سخن نگفتند حکیم نیز بجانب ایشان توجه نفرمود
و حرفی در میان ننهادند آنگاه آن جماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرا رسید و خود از آنجا بدر شدند
حافظ زندان پیش شده زنجیرها از پای او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگذاشت و در اینوقت
سقراط از نشیمن خویش بر زبر آمده دست بر ساقهای خود میمالید و میگفت فعل السیاسة الالهیة عجیبة فرتبت
الاضداد بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لذة الا یتبعها الم ولا یکاد ان یکون الم الا یتبعها لذة ازین
کلمات در میان وی و شاگردانش سخنی چند رفت که منجر بتحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق
دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا آنزمان ایشان بامثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار
مجلس هر زمان بر عجب می افزودند چه میدانستند که خود عالم است که در این لحظه کشته میشود و اصلا در
افعال و اقوال او فتوری پدید نیامده پیاوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت ایها الحکیم

اگرچه اینگونه سؤالات در این هنگام بنهایت زشت مینماید اما همینی نیز معلوم است که فردا از همه جهان
کسی حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت ای سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات
خویش را نامعلوم مگذارید که نزد من اینساعت و ساعت دیگر که آنرا موت میخوانید جدائی ممتنع باشد زیرا که چون
از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و انباذقلس فایض خواهم بود و من بعد
چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آنست که بپای خویش بحمام شویم و غسلی کنیم و از آنچه ممکن است
از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملی بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد
و از آنجا بیرون شده بنماز ایستاد و در نماز درنگ فراوان فرمود زوجه او که زنتیپ نام داشت اطفال او را از زنان
آورده زار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شما است با سقراط و ایشان
نیز با آن زنان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش
بسرای خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بماندند در اینوقت افریطون از وی
سؤال کرد که ما را در حق بازماندگان کار بر چه سان باید بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس خود وصیت
میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان مرا نیز باصلاح نفس مأمور دارید
چون سخن بدینجا رسید خادمی از خدمات احدی عشر اندر در آمد و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت
فرستاد و گفت ایها الحکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشمندان بدین زمین فزونی داری اما چون من مأمورم
معذورم توانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان و آن شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط
گفت چنان کنم که تو گوئی این بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نیرفت چون لختی بر آمد سقراط
با افریطون گفت آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت
و خادم با پیمانه زهر در آمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف آشامید شاگردان او چون اینحال بدیدند خروش
بر داشته زار زار بگریستند چنانکه بانگ های های ایشان همه شهر را فرو گرفت سقراط ایشان را منع فرمود و گفت
اطفال و عورات را از آنجا باز پس فرستادم که ناله و افغان نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید چون ایشان
از هیبت وی ساکت شدند و دم فرو بستند پس سقراط از جای بخاست و همی در حجره آنجا طی مسافت فرمود
و شاگردان را از نصایح سودمند بهره داد تا پاهای او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید
و ... بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب او رسید آنگاه افریطون گفت یا ایها الحکیم تعلیم
عقول ما ... بسیار از تحمل تو دور ماندند فما تأمرنا ... سقراط گفت علیکم بما امرتکم به و لا تجدوا از آن
دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاد و چشم باز کرده نظر بجانب آسمان افکند و فرمود اسلمت نفسی الی فایض

نفس الحکماء وداع جان گفت و از شاگرد دانش افلاطون الهی در بالین او حاضر شد چه مرضی در مزاجش
ساری بود که از بستر جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان او از پس او همیشه
بحسرت زیستند بعضی از مورخین فرنگستان بر آنند که سقراط در هنگام وفات با کرنیتو که یکی از شاگرد دانش بود فرمود
که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او برده قربانی کن و عذر
من بخواه و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی الجمله چون روزگاری از قتل سقراط بگذشت مردم آتن دانستند که آنکار
بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این فتنه بودند تک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط
در این جهان یکصد و هفت سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با انحنائی بس قوی مسافت مابین دو
بازویش اندک بود و موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک تناول
فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای خشن پوشیدی و سفر کردن کم
فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم بملاطفت و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر آتن شعرا او را هجا می
گفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی شخصی غریب آن قوم وارد انجمن شد و چون آن هجا بشنید پرسش نمود
که این سخنان را در حق که گفته اند سقراط بی کره ی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاد نمود و هیچ باک نداشت
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگرد دانش همی فرمود که من مروج علم و تعلیم من چون آب باشد
و دل متعلمین مانند زمین است و این بر قرار است که چون زمین پاک و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از
کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق
صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال آن قاصر است زیرا که منبع جمیع خوبیها و درکه و واصف هر شیئی بصفات
لایقه و نام گذارنده هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص او است چون ظهور جمیع موجودات او ست
لاجرم ذات مقدسه او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار بالغه
و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات توان بود ولکن چون اسماء و صفات از قبیل لوازم است ادراک
کنه ذات مقدسه لازم نیاید و از جمله اسماء آثار آلهیه عادل است یعنی واضع هر شیئی در موضعی که لایق او ست و خالق
یعنی مقدر هر شیئی و عزیز یعنی غالبی که مغلوب بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع
افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گویند علم و قدرت
و وجود و حکمت او مانند سایر صفات کمال و غیر متناهی است در این مقام از وی سؤال کردند فرمود
که قول بعدم تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت
بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار بتناهی آن باید قائل شد لکن نه از جهت

تجلی در واهب الصور بلکه از بهر قصور ماده از حیثیت است که حکمت الهی اقتضای آن کرده که موجودات از جهت
ذات و صورت و حیّز و مکان متناهی باشند و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت
زمان نیز متناهی باشند و چون بقای اشخاص باعیانها متصوّر نیست حکمت بالغه اقتضای آن کرد که استیفای
اشخاص در ضمن بقای نوع حاصل شد و بقای نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بسر حد نهایت نمیرسد
و حکمت را غایت و منتها متصوّر نیست و گوید اخصّ آنچه خدا را بآن توان وصف کرد حیّ قیّوم است چه اندراج
علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حیّ بودن ظاهر است زیرا که حیوة صفتی است جامع کل صفات و بقا و
سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیّوم بودن چه قیّومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة و نطق او نه
از جواهر است زیرا که ناچار حیوة و نطق را محلّ ورود و عدم و دثور است و حیوة و نطق حق منزّه است از عروض زوال
و دثور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصّه فلوطرخیس و ارسیجانس مذکور خواهد شد و هم از کلمات
نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه وقت کسب علم توان کرد
و گوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پیری بکسب مال مکوش و گوید نفس شریف را بحسن قبول حق و نفس
خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح
گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم
برخیزد و گوید از کسی که دل شما او را دشمن دارد بر حذر باشید و گوید مرد تمام هنر آنست که دشمنان از وی
باامان زیست کنند نه اینکه دوستان ترسان و هراسان باشند و گوید دنیا بآتش افروخته ماند که
چون زیاده طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی وقتی
افلاطون را سفری پیش آمد و از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود هرکرا شناسی
از وی بدگمان باش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پا افراز گام مزن و از چشیدن
گیاهی که کیفیت آنرا ندانی اجتناب جوی و بنزدیکی راهی که مجهول بود فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر
عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید اگر از مصاحبت ناچاری چنان باش که اکل میته را گویند
که در سفری با مرد توانگری مرافقت داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا
بشناسند و سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم او گوید با اشتداد خشم با حلم گرای که چون غضب
فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون صورتیست که بر صفحه نگاشته اند
از نشر بعضی طیّ بعضی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی از ثنا خیزد چنانکه عداوت
از قدح و هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تواند بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند

و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنان ببرند که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خدا و ندرا بکثرت طاعت و اجتناب از معصیت توان گذاشت وقتی از وی سؤال کردند که ترا از کسب دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحر بلا ایستم و سعاینه میکنم که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دو چار شد که از جنگ فرار مینمود فرمود که فرار از جنگ فضیحتی بزرک باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلتیست که بنام باشد نه با ننگ روزی در انجمنی باسرائی در آمد و از وی برتر نشست با او گفتند برین بیجا خشم نگیری گفت لا شک دیوار این کاخ از حصار برتر بود و کس را با او خشم نجنبد منزل من چون همت من فوق الثریاست و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان او است که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم مدار اگر چه قایل آن مردی زبون و بی مکانت بود و چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی نهفته دار و چون سائل را محروم گذاری برفق و مدارا کسیل فرمای و گوید هر که اختلاط با دوستان جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد و تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان او است که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه با پند و اندرز التفات نکند دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سیم آنکه قبول کند سخن را که شنیده اند و هم او گوید هر که داند در خور کدام کار است و از پی آن شود حکمتی بزرک باشد او را گفتند همه زندگانی در تحصیل حکمت کردی و مردم را بطلب آن دعوت نمودی و اینک همه شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بی نیازی بخشید گفت از الم آن حسد که تو بمن داری گویند شخصی با او گفت چیست که ترا ابر گزاند و هناک نه بیم گفت از آنکه هیچ نیست مرا چیزی تا بر فوت آن اندوه برم و بعضی از سخنان حکمت آمیز آن در ذیل قصهٔ شاگرد دانش مرقوم خواهد شد

ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم بود

افریطون از جملهٔ اجلهٔ حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او بر بیشتر فزونی داشته و بسقراط زیاده با وی بوده چنانکه از قصهٔ سقراط بدان سابقت که مرقوم افتاد آگهی را توان داشت که بکثرت مال نیز معروف بود و در آن زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون بعرض وی رسانید که من زندانبان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام

کر چهارصد درم بگیرد دو تیر ازها ساز د سقراط گفت ای افریطون تو میدانی که مال و منال من در این جهان همه جهته چهارصد درم نشود چگونه توانم ادای آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدهم سقراط فرمود عجب نباشد چه در شهر بیگانه روم و تیر بر قتل من اجازت دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر آتن مشغول بتعلیم حکمت و کشف حقایق بودند اما افریطون و افلاطون از دیگران فزونی داشتند

ظهور سیماوس حکیم پنجهزار و یکصد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سیماوس حکیم

سیماوس از بزرگان حکمای یونان است و از مشاهیر شاگردان سقراط بود که در حضرت او بکسب حکمت الهی مشغول گشت و بعد از وی طالبان علم را برشحات خاطر فیاض افاضه میفرمود و مردم یونان صحبت او را غنیمتی بزرگ میشمردند گویند آنگاه که سقراط جام زهر آگین در کشید وی قدم پیش گذاشت و معروض داشت که ای حکیم اگرچه در اینوقت از قانون خرد بعید است که در حضرت تو سؤالی رود اما چون فردا نظیر تو در روی زمین یافت نشود معذورم که جسارتی ورزم و مجهولی معلوم کنم سقراط فرمود که ای سیماوس هرچه خواهی سؤال کن که موت و حیوة پیش من یکسان است چه ساعتی دیگر با طایفهٔ دیگر از حکما خواهم بود و چنانکه در قصهٔ سقراط نیز مرقوم داشتیم علی الجمله سیماوس سخنی چند از مشکلات حکمت پرسش نمود و هر یک را جوابی کافی شافی فرمود

ظهور ارسیجانس حکیم پنجهزار و یکصد و دوازده سال بعد از هبوط آدم بود

ارسیجانس حکیم

ارسیجانس از جمله حکمای یونان است و تلمیذ سقراط بود وی نیز کسب حکمت الهی از مشکوة خاطر سقراط نمود و بعد از وی مشغول افاده گشت مع القصه سقراط را با او کمال رافت بود و پیوسته جنابش را بسخنان پند آمیز موعظه میفرمود و از کلمات اوست که گفت ای ارسیجانس چون حکمت بامردی روی کند شهوتها بخدمت عقول آیند و چون حکمت پشت کند عقول خدمت شهوت کنند و گفت ای ارسیجانس اُقْتُلِ الْعَقْرَبَ بِالصَّوْمِ وَاِنْ اَحْبَبْتَ اَنْ تَكُوْنَ مَلَكًا فَكُنْ جَارَ رُوحِكَ و گفت باید بحیات غمناک بود و از ممات شادمان زیرا که حیات ما برای موت است و موت ما برای حیات و گفت پنج حواس را مسدود گردان و اوقات شبانرا در امور لا یعنی ضایع مکن تا مسکن علت اولی که عبارت از نفس ناطقه است بنور الهی روشن گردد و گفت پیاله ظرف خود را بجوشش بی کفایت زانکه خاطر خود را بجواهر حکمت مشحون ساز و گفت تهی کن حوض مثلث خود را از کوهستان خالی از ثمرات نافعه یعنی قلب خود را از آلایش جسمانی و شهوات نفسانی و وساوس شیطانی پرداخته کن چه این عوارض آدمی را از وصول بکمال باز میدارد چنانکه مسافران را وقوف در کوه بی آب و گیاه از وصول مقصود باز دارد

ظهور دیمقراطیس حکیم پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم بود

دیمقراطیس حکیم

دیمقراطیس از اکابر حکمای یونان است و او را جمعی کثیر متابعت نموده اند و اقتباس علم از اشعهٔ

خاطر را ذکر کرده‌اند گویند ارسطاطالیس مقالات آورا بر کلمات استاد خود افلاطون فضیلت نهاد و عقیدهٔ
وی آنست که مبادی کل اجرام صغار است که بطباعها متشاکل اند و باشکالها مختلف و بحسب وهم قابل قسمت
باشند و صلابت آنها مانع از قسمت بود و این اجرام غیر متناهیند بالعدد و پراکنده در خلای غیر متناهی بقدر
و دائم الحرکه اند و در آن خلای غیر متناهی القدر پس اتفاق می‌افتد که آن اجرام مصادمه میکنند و مجتمع
میشوند بهیأتی پس از آن اتفاق و اجتماع عالم موجود میباشد و بحسب عدد عوالم غیر متناهیه میباشند مانند
این عالم که مرتب‌اند در خلای غیر متناهیة القدر اما امورات جزئیه را از حیوانات و نباتات کائن میدانند بسبب
غیر اتفاقی چنانکه رئیس المحققین شیخ ابو علی در کتاب شفا بدان اشارت فرموده علی الجمله از سخنان منتخبه اینست
که فرماید شروع در کسب علوم باید بعد از تنقیه نفس باشد از اخلاق ردیه و تحلیه بصفات سنیّه چه اگر مرد از این
معنی غافل باشد هرگز مطلوب حاصل نکند گویند چندانکه عقل تو مغلوب غضب است خود را از افراد انسان شماره مکن
و گوید مردم را هنگام جلالت و کامکاری آزموده دارند نه وقت ذلت و خواری و گوید عالم عنود بهتر است
از جاهل منصف و گوید واجب است که مرد دل خود را از خدعیت و خساست پاک بشوید چنانکه جامهٔ خود را از
پلیدی و نجاست و گوید چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مشو که از دهان بدور افکنند و گوید
شخصی که علم دارد و بدان عمل نمیکند بیماریست که دارو دارد و بکار نمی‌برد . . از سخنان اوست که گوید از
مدرکات حسی اعراض توان نمود اما از مدرکات عقلی معرض نتوان چنانکه
و چون گویند مستمع مباش صماخ گوش توانی مسدود ساخت و اگر گویند سخن مگوی لب توانی بر بست
حکیم رود که بر معلوم خود عالم مباش و فهم مقدورات خویش مکن قادر نخواهی بود گویند وقتی نقاشی باوی
گفت که کاخ خود را با گچ بیندای تا در آن صور نیکو نگار کنم فرمود تو نخست صور کن که من آنرا با گچ اندوده کنم

ظهور بقراط طبیب پنجهزار و یکصد و چهارده سال بعد از هبوط آدم ع بود

بقراط بن ابرقلس از فرزندان اسقلیبوس ثانی است و هم در انجمن وی کسب معارف نمودی جنابش در فن طبیعی
سرورهٔ حکما است و در علم طب پیشرو اطبا و نادرهٔ روزگار است مدتی در بلدهٔ صور که بر ساحل دریای شام است سکون داشتی
از آنجا گاه گاه بدمشق شدی و از کوهسارها و بیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتی چنانکه در آن محال موضعی است
که هنوز بصفهٔ بقراط معروف است و معالجهٔ مرضی حسبة لله فرمودی و برای آنکه بیماران از حرکت رنجه
نشوند خود بسوی ایشان آمد و شد نمودی و چون ملوک یونان آورا بمعالجه طلب میکردند اجابت مینمود لکن
زیاده بر زمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتی بهمن بن اسفندیار صیت فضل و دانش او را شنیده باحضار وی
حکم داد و فرمود تا یکصد قنطار زر خالص بدان میزان که در بنای مسجد اقصی باز نموده‌ایم بدو دهند تا در ایران سکون

کند و بقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که در میان ملک ایران و اهل یونان بود چنانکه تمیمی را جالینوس در
رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را با قیاس دمساز ساخت و کتب اهل قیاس
و تجربه و اصحاب حیل را که هر یک منفرد و افراد فی داشتند چنانکه مکرر مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و براندخت
و از مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را بدان وصیت کرده و جالینوس آنرا شرح
کرده است و حنین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر کتاب فصول است که هم حنین ترجمه کرده و دیگر رسالهٔ
امراض الحاره است و آن مشتمل بر پنج مقاله است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده و دیگر کتاب اخلاط است
که جالینوس تفسیر نموده و حبیش بلغت عرب مترجم شده و دیگر کتاب الماء والهوا است که حنین مترجم شده و حبیش بن
حسن شرح برآن نگاشته و دیگر کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده و عیسی بن یحیی تفسیر
[illegible] بد حال است او را از تعلیم علم طب بمردم بیگانه و غریب منع میفرمود و میگفت چون
تیغ بدست نااهل شریر دهد در سیئات اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که بنای
این علم شریف ضعیف شود پس تقریر نمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند و از سخنان
اوست که فرمود هرکه دوست دارد نفس او جاوید ماند باید پیش از مردن آنرا بمیراند و گوید هرکه خدمت
ملوک کند باید از غلظت و خشونت او نرنجد و نشود چه غواص را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد و گوید
دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق کنند و هرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند و گوید دو
دانا با هم توانند یار بود اما دوستی در میان جمعی هرگز پایدار نماند چه مقتضی عقل همه بر یک نسق نبود و گفت حاصل
سخن از فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم و گوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناءت و خساست آلوده
باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در نزع است و گوید آدمی باید در پی سرانجام خود باشد چون سیمانی
داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد و اگر ندهد و بگذرانند طلب نکند و گوید کم خوردن از غذای نفع بیشتر است
از زیاد خوردن نافع آن و گفت کثرت خواب و نرمی طبیعت دلیل عمر طویل است و گوید چند چیز است
که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناشتا شکستن و در غیر جای خواب خفتن و کلام کثیر بر فضیحت
گفتن و گوید معالجات بدن پنج وجه است ماده فاسده که در سر جمع شود بغرغره دفع باید کرد و آنکه
معده و باقی وا از بدن با اسهال و از جلد با عرق و از عروق با فصد توان مرفوع داشت و گوید چهار چیز است
که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب سوزان بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و در دیگ
دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی بود خوب صورت و نیکو شمایل سری بزرگ داشت و ریش [illegible] و خمیده
پشت بود و سخن کم گفتی و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی بطی الحرکه بودی و در این جهان

فلوطرخیس حکیم

سولون حکیم

نود و پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم و تصنیف مشغول بود

ظهور فلوطرخیس حکیم چهار هزار و صد و بیست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

فلوطرخیس از جملهٔ حکمای یونان است که بسورت ذکا و صافت عقل معروف بود و کسب معارف از کلمات سقراط سفیر سودوی کو مدکه رای سقراط اینست که اصول اشیا موجوده سه چیز است اول علت فاعلی و نزد او عبارت از باری عز اسمه است دوم عنصر که موضوع اول کون و فساد است سیم صورت جوهریست و گوید نفوس انسانی قبل از وجود ابدان نفوس ناطقه بوجودی و هستی موصوف بودند و از آن استکمال با بدان بمنزلهٔ آلات قوالب نفوس بند پیوستند و چون فساد و زوال عارض ابدان گردد نفوس بکلیه خود باز گردند از نیکوی است که ملک آتین چنانکه بر قوم او را بقتل تهدید کرد گفت ای پادشاه سقراط بمنزلهٔ آبی است که در خم کرده در کنار دریا نهاده اند هر گاه شخصی خم را بشکند آب بدریا که کل اوست خواهد پیوست و دل بر این قتل ننهاد

ظهور سولون حکیم چهار هزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون از حکمای یونان است و مسقط الراس و بلده آتین بود که معرب آن اثینیه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب خواندندی در آن هنگام که مدار دولت فرق بر ملوک طوایف بود و دار السلطنه حکومت آتین داشت عوام الناس دل با سولون بد کردند و گفتند وی قوم را از شریعت صابئین و اطاعت و عبادت اصنام باز میدارد و خواستند با او همان کنند که با سقراط روا داشتند ناچار سولون از اراضی یونان فرار کرده بشهر صور که در ساحل دریای شام است در آمده در آنجا سکون ورزید تا رخت بسرای دیگر کشید از سخنان اوست که فرماید بهتر چیزی که سلاطین را بدان دست رس بود تخفیف منال رعایا و کیفر اعمال ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد صعب افتد برادر و یاد که با قوم تنگدست مشورت نماند چه مرد مسکین بر رای زن دار شود و در رو با زیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت دنیوی و سعادت اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از ذلات و هفوات دوستان حاصل نتواند شد از وی سوال کردند که جوادکیست و تند رو از شمشیر برنده چیست و پدر کشته را با قاتل چه عقوبت روا است فرمود که مرد بخشنده آنست که مال خود را بذل کند و بمال دیگری طمع در نه بندد و تند تر از شمشیر زبان اهل ظلم و غدر است که مردم را دشتی نام برند تا کیفر کشنده پدر را انتقام اندازه کرد روزی یکی از صاحبان ثروت بکثرت مال بروی مفاخرت نمود سولون گفت ترا این فخر بر من ترسد چه مرا آن مال نیست که کسی تو اند بتکلف از من گرفت اگر چیزی بدست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرای فراهم و بدین اندوخته هرگز نقصان راه نکند و مال تو

از خرج نقصان نپذیرد و نیز نصیب دیگران کرد و چه مثل مال دنیا خوی مردم است که هر ساعت بسوئی رود و وقتی او را گفتند پادشاه تر او دشمن وار و گفت سزاوار است و کدام پادشاه بود که بزرگوار تر از خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر از قوت یکروزه چیزی فاضل داشتی ذخیره کردن آن را عیبی بزرگ شمردی و بفقرا دادی

ظهور افلاطون حکیم پنجهزار و صد و هفتاد و نه سال بعد از هبوط آدم ع بود

افلاطون پسر ارسطی بن ارسطو بن اسقلینوس ثانی است که شرح حالش مذکور شد و پدر مادر وی سولون حکیم است که هم سیرا و مرقوم افتاد و لفظ افلاطون بلغت یونان بمعنی صادق فصیح است وی آخرین حکمای ذوقیه اشراقیه است و پس از وی چون ریاست حکما با ارسطاطالیس شد رسم مباحثه و مناظره بمیان آمد و یونانیان در فضل افلاطون زیاده مبالغه کنند چنانکه هیچ حکیمی را آن مکاشفت نهند و شیخ شهاب الدین مقتول در تلویحات گفته که در عالم مراقبه و مکاشفه [illegible] را دیدم که [illegible] هیچ استاد خود افلاطون میگفت از وی سوال کردم که آیا هیچیک از حکما قایض شدند بدانچه او را بود فرمود که بجزوی از هزار جزو وی دست نیافتند پس نام بعضی از حکمای اسلامیه را بر زبان راندم هیچ التفات نفرمود آنگاه مشایخ صوفیه را شمردن گرفتم چون بنام بایزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم فرمود فلاسفه حقیقی ایشانند اما شیخ رئیس ابو علی گوید اگر آثار افلاطون اینست که بما رسید بضاعت او مزجات است و معلم ثانی که شرح مذکور خواهد شد فرماید فلاسفه یونان هفت فرقه اند اول اصحاب فیثاغورس اند که بنام معلم خود مشهور ند دوم بنام بلدی خوانده شده اند که مبدأ ظهور علمی که میان ایشان معمول است بوده و ایشان اتباع ارسطینوس گویند و سیم را بنام مدرس و معلم خوانده اند و ایشان را اصحاب کرسفس گویند چهارم باسم رائی که معلم بدان رای منفرد بوده شهرت یافته اند و اینجماعت را اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه آتن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنانند که در سلوک با مردم روش استاد خود را آئین کرده اند و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی که با اهل خود شفقت کردندی و با بیگانه الفت نگرفتندی چنانکه خوی نیکان است و ششم را اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید نفس شود هفتم اصحاب افلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین مشی شاکردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری [illegible] و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندی و اقتفا با اهل ملاطیه نمودندی که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب [illegible] س فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او بباید گرفت ملطی که انکسیمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس [illegible] س و ارسلاوس بودند و پنج تن از حکمای بزرگوار بفلسفه مدنیه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس و پسر [illegible] ورس و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی محب العلم است

وارسطو در کتاب حیوان گوید که از زمان سقراط فلسفهٔ مدنیه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان و مصریان و یونانیان و سریان
و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمای
سبعه است که سپهر حکمت را چون کواکب سیاره اند و نخستین ایشان انبادقلس است پس انکیمایس فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون بر سر قصهٔ افلاطون
شویم اورا در بدو حال میل فراوان بتعلیم شعر و ادب بود و از اشعار اومیرس که شرح حالش مرقوم شد
بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چندان طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل
بودی چنان بکلمات دلکش وا نمودی که مستمعین بحقیقت آن تصدیق کردندی روزی در مجلس سقراط حاضر گشت
و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را
صرف شعر و سخن رنگین کنی و از کسب معارف حقه بازمانی این سخن در افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنج سال ملازم خدمت سقراط
شده بتحصیل حکمت الهی فرمود آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر آتن باراضی
مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم الهی حاصل کرد
بیونان زمین مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در این وقت صیت دانش
باراضی سیسلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شدند
و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی و مردم را بسوی راه راست
کشانی از حضرت باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون برحسب خواهش او بکشتی درآمده روانه سیسلی شد
و چون بدان ملک رسیده از دیانیسیس رخصت باریافت و بمجلس او حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت
است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس را نرسد که جز در حضرت پروردگار اظهار عبودیت و بندگی کند دیانیسیس
این سخن در خشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای امتثال ملک و پراکندن چاکران من آمده و حکم داد تا
افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون در شهر آتن مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان
رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار شهر آتن اورا بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که
با پادشاهان بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت پرداخت و مشید
حکمت اشراق و الهی رونق نهاد و در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میداشت و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هرچه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یک برای مهمی
تعیین کرد از جمله ازالهٔ امراض را برای رزین میزونس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوذوتیس

گذاشت و فورتیس را برای فصد و کی معین کرد و عمل جراحات و انسیام آنرا به لنا فروس حواله نمود و صلاح
چشم و مداوای آن به سرخس تفویض فرمود و قانیس را جهت جبر عظام کسوره و رد مخلوعه معین کرد و جز این بیست و دو
تن از مشاهیر فلاسفه تربیت کرده بود و دانا شدند چنانکه بعضی از کتب مصنفات وی بنام جمعی است که دوستان
وی بوده اند و از جنابش مستدعی شده اند اول کتاب تالخیس در فلسفه دوم کتاب لاخس در شجاعت
سیم کتاب ارسطاطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت دو کتاب که هر دو را قیناوس
نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب ارقوسیدس در حکمت هشتم کتاب باقاه نهم کتاب غرر در خبایث
دهم کتاب اوثوقرن یازدهم کتاب اسنین دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب قریطن چهاردهم
کتاب قیلوطوقی پانزدهم کتاب فواطولس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی آنرا اصلاح
کرده هفدهم کتاب [illegible] هیجدهم کتاب خورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم کتاب منیس بیست و یکم
کتاب ارخس بیست و دوم کتاب مانکسانکس بیست و سیم کتاب اطیفرس بیست و چهارم کتاب
طیس و اینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب در مناجات سیم
کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم کتاب تادیب الاحداث ششم
کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یکجلد از کتب مصنفات او در میان مردم شایع
گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه کسیکه بر حدوث عالم قایل است افلاطون بود و بالجمله
چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازه او حاضر شدند
و جسد او را در بستانی که ملکی او بود در حکمت ماکادونیه مدفون ساختند و بنو و کاتاه در جهان منحصر بود
همان بستان بود و خدمتگار و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت
چنانکه رسم عیسائیان و اشراف یونان بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکمت
الهی و سر آمد مردم عصر خویشتن بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه از همه کس برتری داشت پس هرکه
گوید او را که در او علم و حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس
او را مرتبه کسیست که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام اندام و خوب صورت
که بمکارم اخلاق و محاسن فعال مشهور بود وی و با خویش و بیگانه احسان فراوان فرمودی و خلوت دوست
داشتی و گاه گاه از مردم کنار جسته روی به بیابان نهادی چون شاگردان او را طلب کردندی با آواز گریه
راه بدو بردندی مع القصه از عقاید افلاطون است که فرماید برای عالم صانعی است و مبدعی هست و محدثی است
ازلی و واجب بذات خود و عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی و ظلی مگر مثال چیست

و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه مادیه جزئی آن بسایط مبسوطاتند و موجودات
این عالم آثار موجودات آن عالم است و لابد است برای هر اثری از مؤثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی
از مشابهت و عامهٔ یونان از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که برقانون او بودند از برای هر نوعی ربّی قائل
شدند و صنمی بغرض خویش رسم کردند و پرستش مینمودند پس ایشان را خداهای بسیار بود بالجمله جناب شیخ را در حکمت عملی
کتابی است که آنرا التقاطات افلاطون گویند و نگارندهٔ این کتاب همیون در حین نگارش حال و آن کتاب را بفارسی
ترجمه نموده کلمهٔ چند از آن برنگاشت چه نگارش آن جمله موجب اطناب بود و آن اینست که میفرماید مصاحبت
اشرار را اختیار مکنید چه همین قدر که ترا اهانت نکنند بر تو منت نهند و گوید اولاد خود را برآداب خود مقسور مکنید
که ایشان برای دیگر خلق شده اند و باشد که مقتضی آن زمان دیگر باشد و گوید بسرعت در عمل طلب مکنید بلکه نیکوئی آنرا بجوئید
که بعد از فراغ شما از عمل از نیکوئی آن بپرسند نه از سرعت آن و گوید هیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد که از شما فزونی
داشته باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیه است بمواهب الهی بسبب آنکه آن بخشش خالی نمیشود ببخشیده کردن بلکه کمال
می‌یابد نزد مستفیدش و گوید از فضیلت علم آنست که کس نتواند معین شود طالب آنرا و در سایر امور اعانت
غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو سلب کند و سایر سرمایه‌ها را توانند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با آزاد
مرد تحریک میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنی بر می‌انگیزاند او را بسؤال دیگر و گوید اشرار متابعت
میکنند مردم بد را و وامیگذارند نیک مرد را چنانکه مگس مواضع فاسده از بدن را اختیار میکند و مواضع نیکو را
متنفر می‌شود و گوید وقتی که مرد بمقامی رسید که فزودن از حدّ او ست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید
سزاوار است برای عاقل که یاد آرد هنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیاده نخورد و گوید واجب است که
پادشاه از حاجت درپرده زیست کند چه اگر با ایشان مخلوط گردد خوار شود همانا خوی مردم آنست که خوار کنند بعضی
بعضی را و توقیر نکنند از یکدیگر پس هر که با ایشان بود چون یکی از ایشان شود و گوید وقتی برهان تو با کریم در مناظره قائم شود
اکرام کند ترا و توقیر فرماید و وقتی که حجت تو بر خسیس غلبه کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام است
بر پادشاه که مستی کند چه پادشاه حارس مملکت است و قبیح است که محتاج شود حارس بکسی که حراست او کند
دیگر گوید از جمله صفات آزادگان آنست که صبر ایشان بر استصلاح کسانیکه دون رتبهٔ ایشانند زیاده است
از صبوری ایشان بر استغنای از کسانیکه برترند از ایشان و همچنان احتمال ایشان تحمل از کسیکه ضعیف
الهمت افزونست از احتمال از کسیکه قویتر است از ایشان و گوید اسرع اشیاء در اختلال و اضمحلال نفس
چهار چیز است اول فروبردن خشم دوم کوتاه دستی از آنچه عادت شده است سیم ترد نصیحت از جانب مردم
دان چهارم مسخره کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رساننده تر در معاشرت نزاع کردن است

اول آنکه طرب باز دارد ترا دوم آنکه تو را بعیب و معزور کند ترا سیم آنکه کوتاه تر باشد حیات او از حیات تو و گوید ا
فنیت مدح و ذم از برای کسیکه بر غضب و بد اعتقاد نماید و گوید سزاوار است که حاکم بر مجرم برفق و مدارا حد
براند خشونت نکند چه اگر نبود مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست و گوید با کس شوید
از عاقل کردن پیران مشایخ در امور تا آزموده شوند بعمل و چند آنکه در مهمات سود آرند حاجت بسوی ایشان
برقرار است و گوید رای وزیر دو شاه در توالیق است از رای تو برای تو چه او خالی است از هوای تو و گوید در
برگنه کس رحم واجب است اول عاقلی که بر احکم جاهلی روان باشد دوم مرد قوی که گرفتار ضعیفی گردد سیم کریمی که محتاج
لئیمی باشد و گوید زینت انسان سه چیز است اول علم دوم محبت سیم آزادگی و گوید ملوک را از صفت بانی ممکن
و قبح منظرهای کراهت نهی سزاوار ملکت است ملکن ذکر کن برای وی فضیلتی را که بیرون کند صفات رذیله
از خاطر او و گوید ایمن کردن خاطر خائفی را افضل است از اطعام جائعی و گوید طول میکشد التذاذ جسمی و طبیعی
چه التذاذ جسمی سریع التنقل و الحرکه است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیه که محتاج نیست بحرکت هیولی و گوید دلی
تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از برای نفع غیر خود خسیس تر است از ظالم کسی که ظلم کند برای نفع ماسوای خود و
گوید وقتی که طلب مشورت کند از تو دشمن برهنه کن برای او نصح را بعلت آنکه با استشاره بیرون برد از
عداوت تو بسوی دوستی تو و گوید سلطان چون دریای بزرگست که استمداد میجویند از وجوهای کوچک پس
اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین میشوند و اگر شور باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل و نه بگفتار او و گو
بزرگتر فخر آن است که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوه را نیکو مدان چه او را جز تو مولائی باشد و نیز کثیر
الغضب را پسندیده مدار که باضطراب می آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را مخواه که بر تو استعمال حیله
کند بلکه طلب کن عبدی که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد
گویند آن هنگام که جان میسپرد فرمود که بضرورت درین جهان آمدم و بحیرت زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم بود

اقلیدس از حکمای بلده صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و بابش را اقلیدس نجار خوانند مع القصه
او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدون ساخت و کتابی در علم هندسه نگاشت و نام خود
بر آن گذاشت که هم اکنون در میان طالبان علم مشهور و متداول است و بسا از حکمای روم و موبدان ایران
بر آن کتاب شرح نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وی چنان بلند شد که حکمای یونان بر ابواب مدارس
خود نقش میکردند که هر که مرتاض نباشد به مدرسه ما درون نشود و غرض ایشان ازین سخن آن بود که هر که ندیده باشد کتب
اقلیدس را به مدرسه در نیاید که درخور انجمن ما نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظره دوم کتاب

مفروضات سیم کتاب تألیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم معطیات هفتم کتاب
قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت دهم کتاب اقلیدس که
مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته اند اول کتاب نغم معروف بکتاب
موسیقی دوم کتاب ترکیب سیم کتاب تحلیل یعقوب بن اسحق کندی در رسالهٔ خویش مرقوم داشته که مردی
که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در
یونان کسی نبود که آن دو کتاب را بداند و از رومی یونانی ترجمه کند پس کس بلیده فرستاده از اقلیدس در
خواست نمود که آن کلمات را روشن فرماید اقلیدس مقدمه ذکر نموده و از آن پس معانی کلمات ابلونیوس را
روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که باقلیدس نسبت کنند عبارت از آنست و دو مقالهٔ دیگر بر آن
کلمات افزود و مرقوم داشت در آن چیزی که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی نسبت بعض آن مجسمات
به بعض دیگر و کندی در رسالهٔ اغراض کتاب اقلیدس آورده که این کتاب از مصنفات ابلونیوس
نجار است و اقلیدس بر حسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقالهٔ آنرا تفسیر کرد لاجرم این کتاب
منسوب بدو شد و بعد از آن اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود مقالهٔ چهاردهم و پانزدهم را از کتاب
اصل پیدا کرده ترجمه نمود پس اقلیدس چیزی بر آن کتاب بیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن مصر
مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم منسوب بابن هیثم است و مقالهٔ عاشره آن کتاب را بلیناس
حکیم که قصهٔ آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی
محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی بیمارستان مقالهٔ عاشره را شرح کرده و علمای
فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانی مقالهٔ
خامسه را شرح کرده و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقالهٔ عاشره
را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی را نیز بر آن کتاب شرحی است
و ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و نزید بن علی نه مقاله و بعضی از مقالهٔ
عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقالهٔ عاشره را برای ابن عمید تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن
مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مأمون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد افتاده
مع القصه از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة و فرمود هرچه از تو
فوت شود یا بر وصول بمثل آن دست داری یا بتحصیل چنان در قدرت بازوی تو نیست و در هر حال دریغ
خوردن و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسی است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد نداند

هیچکس نیز بسبب این خوی که او دارد برو اعتماد نکنند و گفت میان برادران خصومت میفکن چه ایشان
باندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان ایشان کاره و شرمسار مانی گویند شخصی با او گفت که من چندان بکوشم
که ترا از حلیهٔ حیات ...ی سازم در جواب وی فرمود که من چندان جهد کنم که با آب جفا و تهدید آتش خشم ترا فرو نشانم

ظهور ارسطاطالیس حکیم پنجهزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از هبوط آدم بود

ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر
یونانی مینمود چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر او از شهر اسطاخیر که مولد او بود ببلاد اثینه که معروف است
بمدینه حکما آورد و بخواندن نحو و لغت تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود مدت نه سال در تعلم
آنچه مذکور شد صرف نمود و یونانی علم لسانرا علم محیط میگویند چه هیچکس نیست که از آن احتیاج نداشته باشد
چون در آن علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نمود و بخدمت افلاطون
تلمذ کرده در زمرهٔ مستفیدان او منخرط گشت و در آن علم نیز بمرتبهٔ رسید که چون از افلاطون در حوزهٔ درس
چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی
بعد از فوت افلاطون ببلاد حکما رفت در آنجا مدرسهٔ بنا نهاد و بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس
او را بماقدون دعوت فرموده بدان صوب رفته مدتی آنجا توقف نمود چون سلطنت باسکندر رسید و او را
سفری دور دست اتفاق نمود هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود ببلاد اثینه باز گشت
و مدت ده سال در توقین مقیم شد و در آن موضع شخصی از کاهنان بود او را مادون نام بر مذهب او تشنیع و حجت
از عقیده او تاثر ابرا و اغوا نموده گفت او بتانرا سجده نمیکند و تعظیم نمینماید چون ارسطو این معنی را دانست
قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارت
مسقط الراس خویش و تنظیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم
مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت
بعزم تفرج بجزیرهٔ از جزیرات که قریب بوطن او بود از مسکن بیرون آمده داعیهٔ آن داشت که بعد
مشاهده آنجا نسخهٔ تالیف نماید خود قضا بر خلاف متمنی بود اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت
یزدانی رسانید شاگردان او بدن او در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش را مزاری ساختند هرگاه مسئلهٔ
بر حکما دشوار میگشت نزد قبر او آمده القای بحث میکردند تا تحقیق آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان
اعتقاد داشتند که زیارت تربت او موجب ذکای عقول و صحت افکار و صفای اذهان است و از [illegible]
و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد

مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست انبوه محاسن
اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان معاشرت
اصحاب ابطئی و تأنّی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب و تفصیح مباحثه فارغ گشتی و بر کنار جویبارها و میان
مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ریاضت را دوست داشتی در بحث و جدل میل
بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی در ملابس و مآکل و مباکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان
اوست که عالم جاهل را می‌شناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ‌وقت عالم نبوده و گفت
قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مباش که بقای تو در او اندکیست گفت در هر کار که نفس را
بر ارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسیکه از تو اعراض نماید موجب
ذل نفس است و اعراض نمودن از کسی که بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دست
او را بریده بودند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که منتج اینگونه صدمات
باشد شخصی او را گفت که از تو بمن رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من بمرتبه نرسیده است
که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر را
گفت که آنچه مردمان را از تو شگفت می‌آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا
بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن که تعجب ایشان را بتمام
محبت جمع فرمائی بدو گفتند که مال نگاه داشتن از حکما پسندیده نیست فرمود حکمای مال را برای آن نگاه میدارند
که محتاج لئیمان نشوند و در جائیکه لایق ایشان نیست بر پای نه ایستند اسکندر را گفت که چون خدای تعالی آنچه
دوست میداری از ظفر و نصرت بتو دهد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار دار آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ
شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسید اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را
بانواع مکروهات رنجانید حاضران ارسطو را بظلم نسبت کرده او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب او را از وی
سؤال کردند جواب داد که اسکندر کودکیست در حجرهٔ ملک و تمکن بار در بنا و نعمت پرورش یافته خواستم که ظلم
با و بچشانم تا مرارت جور من ویرا از حیف و تعدی بر رعیت مانع آید و گفت راحت یأس و لذت ادراک
برابرند و فرمود که خوشنودی مردم غایتی ندارد که هیچکس آنرا ادراک بکند از او پرسیدند که بلاغت
چیست گفت اقلال لفظ بی اخلال معنی نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر
احرار و اتقیا و اراذل را بسبب خشونت و اطاعت احرار را بملاطفت باید که هر یک ازین دو طبقه را بچیزی
مخصوص کرده جی در بارهٔ فرقهٔ اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمرهٔ ثانی احسان مبذول فرمائی و نباید که غضب

قوا از شدت و قساوت خالی باشد که آن شیوهٔ سباع است و بحد ضعف و فتور نرسد که آن از اخلاق
کودکان است بالجمله اموری که ملوک از ارتکاب آن گزیر ندارند منحصر در سه چیز است احیای سنن جمیل و نسخ بدع و
عمارت بقاع ویران منقولست روزی ارسطو با یکی از ابنای ملوک که بجهة تعلیم ملازمت او مینمود خطاب کرد که اگر پادشاهی
بتو رسد مکافات تعلیم من چگونه کنی جواب داد که همه مهام را بحسن تدبیر و صوابدید رای روشن تو مفوض دارم همین معنی را
از دیگری استفسار کرده آنملکزاده گفت که ترا در ملک خود شریک سازم چون نوبت باسکندر رسید
فرمود که ای خداوند وای استاد مرا از چیزی مپرس که حاصل آن من نخواهم بودن حکیم گفت پیوسته از حرکات
و روایح سلطنت ربع مسکون بمشام من میرسد و از اقوال و افعال تو این معنی را تفرس مینمودم امروز باین
جواب باصواب مبانی آن فراست استحکام یافت امید است که عنقریب به تحقیق پیوندد

ظهور جالینوس حکیم پنجهزار و ششصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم ع بود

جالینوس از جملهٔ حکمای یونان است که در مملکت ماکادونیه میبود و او را پدری بود صاحب مال که هیچ
از فرزند دریغ نمینمود تا او بکمال رسید بالجمله جالینوس در سن هشت سالگی یکی از طالبان علم محسوب
بود و از علم نحو و لغت و هندسه و فصاحت بهرهٔ تمام داشت و چون نیک از دیار دولت برای تحصیل
علوم از ماکادونیه سفر کرد و روزگاری در مدینة الکبری اقامت جست و از آنجا بارض بیثینه عبور فرمود و مدتی در
مملکت مصر و اسکندریه سکون نمود و از خدمت حکما نصیبهٔ کامل اخذ کرد تا یکی از مشاهیر دانشوران روزگار
گشت خاصه در فن طب حضرتش مآب حاجتمندان بود چندانکه او را خاتم الاطبا میگفتند و طبیب
هشتم دانستند بدینگونه که گفتند طبیب اول اسقلینوس است و دوم غیثاغورس و سیم مینوس و چهار
برمانیدس و پنجم افلاطون و ششم اسقلینوس ثانی و هفتم بقراط و هشتم جالینوس اما جالینوس
چنان دوست میداشت که او را یکی از فلاسفه شمرند لاجرم در فنون حکمت رنج میبرد و با اسکندر افرودیسی که یکی
از پیروان ارسطو است چنانکه مذکور شد مباحثات و مناظرات درمیان داشت و بیشتر وقت در مسائل
با او مخالفت مینمود با اینهمه او را از جملهٔ طبیبان شمردند چنانکه مؤلفات خود را نزد یکی از فلاسفه فرستاد
تا عقیدهٔ او را درحق خود باز داند چون آن فیلسوف در آن کتب نظر کرد گفت هذا رجل طبیب یحب ان
یکون فیلسوفا گویند او را چهارصد کتاب در فن طب تألیف شده و او را درحق اسقلینوس اول مقالاتی
شگفت است که بعضی از آن در ذیل قصهٔ اسقلینوس مرقوم افتاد و در کتب خود او را بسیار ستوده خاصه در کتاب
حیلة البرء و بر علم باری ارمیناس که از منطقیات ارسطو است شرح نوشته مع القصه چون جالینوس
هشتاد و هفت سال از عمر گرامی گذشت در کنار بحر خضر در شهر فرما که نزدیک بفسطاط مصر است رخت

از اینجهان بدر برد و هفتاد سال از عمر او گذشته بود کانیش عالم و متعلم بود و مردی خوب صورت و اسمر اللون بود و محاسن
دراز داشت و او را سری بنهایت بزرگ بود چنانکه اسکندر افرودیسی او را راس البغل میخواند و پهن کتف
و فراخ کف بود و سماع الحان را نیک دوست داشتی و در مطالعه کتب نیک راغب بودی و بر آنچه خود تصنیف
کرده فهرستی فرموده و طریق تعلیم و تعلم آن باز نموده و او را در نقض شعر او لحن عامه و ابلاغ فصاحت کتابیست
و بهفده مقاله در تشریح تصنیف کرده و کتابی در رد اصحاب مظله که هم ایشان را رواقیون میگفتند نوشته چه ایشان
خود را با ارسطو نسبت میکردند و میگفتند بسبب آنکه روح هست و در حق اصحاب حیل طبی نیز تالیفی دارد و در علم مزاج
اشیا بتقلید قناعت نمیفرمود و خود هر شیئی را تجربه میدیدست و تحقیق مینمود چنانکه از بهر دیدن قلقطار بجزیره قبرس
رفت و برای مشاهده طین مختوم بجزیره لیموس سفر کرد و کتب مصنفات او بدینگونه است کتابهای شانزده گانه
که طالبان طب آنرا بر توالی میخوانند کتاب الفرق یکمقاله کتاب الصناعه یکمقاله کتاب بطوثرن در نبض
یکمقاله کتاب شفا امراض دو مقاله کتاب مقالات خمس در تشریح کتاب اسطقسات یکمقاله کتاب مزاج
سه مقاله کتاب قوای طبیعیه سه مقاله کتاب علل و اعراض شش مقاله کتاب النبض الکبیر شانزده مقاله
یکمقاله آنرا حنین بعربی نقل نموده کتاب حمیات دو مقاله کتاب ایام بحران سه مقاله کتاب حیلة البرء
این کتاب را حبیش نقل کرده و حنین آنرا اصلاح نموده شش مقاله این بود کتابهای شانزده گانه مرتب
دیگر کتاب تشریح الکبیر است پانزده مقاله کتاب اختلاف التشریح دو مقاله کتاب تشریح الحیوان المیت
یکمقاله کتاب تشریح الحیوان الحی دو مقاله کتاب علم بقراط بالتشریح پنج مقاله کتاب علم ارسطاطالیس
بالتشریح سه مقاله کتاب تشریح الرحم این کتابها را همه حبیش نقل نموده کتاب حرکات الصدر و الریه
سه مقاله اصطفن بن بسیل آنرا بعربی نقل نموده و حنین اصلاح کرده کتاب النفس اصطفن نقل نموده و حنین
اصلاح کرده یکمقاله کتاب الصوت حنین برای محمد بن عبد الملک الزیات بعربی نقل کرده چهار مقاله کتاب
الحاجة الی النبض یکمقاله حبیش نقل کرده کتاب حرکة المجهول یکمقاله کتاب حاجة الی النفس نصف آن را
اصطفن و نصف دیگر را حنین نقل نموده یکمقاله کتاب آراء بقراط و افلاطون ده مقاله حبیش نقل کرده
کتاب منافع الاعضا حبیش نقل نموده و حنین اصلاح کرده هفده مقاله کتاب خصب البدن حنین نقل
نموده کتاب افضل الهیئات حنین نقل نموده هم بسریانی و هم بعربی یکمقاله کتاب سوء المزاج المختلف حنین نقل نموده
یکمقاله کتاب الامتلاء اصطفن ترجمه کرده یکمقاله کتاب الادویة المفرده حنین نقل کرده دو مقاله میباشند
کتاب الاورام اصطفن ترجمه کرده یکمقاله المنی حنین نقل کرده دو مقاله کتاب المولود لسبعة شهور است
که حنین ترجمه کرده یکمقاله کتاب المرة السوداء اصطفن نقل نموده یکمقاله کتاب رداءة التنفس حنین نقل کرده

شش مقاله کتاب تقدمة المعرفة عیسی بن یحیی نقل نموده و ترجمه آنرا اصطفن نموده یکمقاله کتاب صرع الاطفال ابن الصلت
هم بسریانی و هم بعربی نقل نموده یکمقاله کتاب التدبیر الملطف حنین نقل کرده یکمقاله کتاب قوی الاعضا حنین نقل کرده
شش مقاله کتاب تدبیر بقراط الامراض الحادة حنین نقل کرده یکمقاله کتاب لکیموس ثابت بن قره و ثملی و حبیش
هم بعربی نقل کرده اند یکمقاله کتاب الادویة المقابلة للادواء عیسی بن یحیی نقل کرده دو مقاله کتاب ترکیب
الادویة حبیش نقل کرده هفده مقاله کتاب براسابولوس حنین نقل کرده یکمقاله کتاب التریاق یحیی بن البطریق
نقل نموده یکمقاله کتاب فی ان الطبیب الفاضل فیلسوف حنین نقل کرده کتاب الریاضة بالکرة الصغیرة حبیش
نقل کرده دو مقاله کتاب در بیان کتب صحیحه بقراط حنین نقل کرده یکمقاله کتاب الحث علی تعلم الطب حبیش
نقل نموده یکمقاله کتاب امتحان الطبیب حبیش نقل کرده یکمقاله کتاب در اعتقاد طبیب که چگونه باید آنرا ثابت
نقل کرده یکمقاله کتاب برهان پانزده مقاله و بعضی از آن موجود است کتاب تعریف المرء عیوبه ثوما آنرا
ترجمه نموده حنین اصلاح کرده یکمقاله کتاب الاخلاق حبیش آنرا نقل نموده چهار مقاله کتاب انتفاع
الاخیار باعدائهم حنین نقل کرده یکمقاله کتاب ما ذکره افلاطون فی فیماوس بیست مقاله از آن موجود است
و آنرا حنین نقل کرده و شش مقاله باقی را اسحق نقل نموده کتاب فی ان المتحرک الاول لا یتحرک حنین آنرا نقل کرده
یکمقاله کتاب فی ان قوی النفس تابعة المزاج البدن حبیش آنرا نقل کرده یکمقاله کتاب عدد المقائیس
اصطفن نقل کرده و اسحق نیز برای علی بن عیسی نقل نموده حنین بن اسحق آنرا از یونانی بعربی نقل و تهذیب آن نموده
و مقدمه بر آن افزوده و در دنبال سخن جالینوس آورده که سخنی از جالینوس دیده ام خلاصه سخنش اینست
که میفرماید در بعضی از اراضی و نواحی نوبه قوی را از مردان و زنان دیده ام که بعضی بعضی را فصد میکردند بدون
اینکه از علم آن عمل بهره داشته باشند از جمله مردی را دیدم که دیگری را فصد همی کرد در عرقی که زیر تر از باسلیق
بود و آن عرق از باسلیق منشعب میشد پس پاره از آبگینه بدست کرد که سری تیز داشت و آنرا فرو برد
بر دست او در محلی که پس عصب و صلب بود چنانکه گوئی عصب است و آنجا که دستش را بست چندان
ممتلی نشد و چون باز کرد نیز دیگر گون نگشت و آن پاره آبگینه را چنان بقوت در دست او فرو برد که در درون
رگ شکسته با جمله هم خود گوید که وقتی در سفر رومیه مردی را دیدم که جمعی را گرد خود آورده میگوید من کسب
طب از جالینوس کرده ام و بجهة کرم دندان دوا آورده ام و هر کس که درد دندان داشت نشانده و بنی قمع
از قطران بر آتشش مینهاد چون دود بر میشد آن شخص مریض دیده بر می بست و آن حیلت که فرصت یافته
کرمی که با خود میداشت از دهان او فرو می افکند و چنان مینمود که از دندان مریض است و در مشقت
و نیز قطع عرق بر غیر مفاصل مینمود چون این بدیدم خود را آشکار کردم و هر دم را از کید آن برهانیدم تحلیل

جالینوس نیز منیع بودی و با ملوک و بزرگان مصاحبت کردی و جامهای نیکو پوشیدی و عطریات همی بکار بردی و در مجلس او خاموشی اندک بودی از سخنان اوست که فرماید عاقلترین مردم آنکس است که تنی را بکار رود تا صواب و خطای اعمال او دا برا و عرضه دارد و فرماید شرف انسان بدان معلوم شود که از اعمال زشت عار دارد و بر مدارج کارهای پسندیده ارتقا جوید و گوید آدمی را آنقدر دانش کفایت کند که طریق رشد از غوایت و سعادت از شقاوت بازشناسد و گوید بهترین بذل آن است که سائل بی ذلت سؤال بمسئول رسد و گوید که مردم را از خوردن خمر منفعت آن مقصود بودی و از استماع اغانی آسایش قلب در خاطر آمدی اکنون از خوردن خمر فخر بکرانی دوستکانی و قدح کنند و سماع الحان را سبب لهو و لعب شمرند و گوید تا کسی نفس خود را نشناسد آنرا اصلاح نتواند داشت چه آدمی را در محبت نفس خود کار بدانجا کشد که اگر همه بدل و جبان باشد خود را از دلاوران پندارد و اگر همه بخیل باشد خود را کریم شمارد و گوید آنکسان که اندک دانشمند چنان دانند که کس در دانش انباز ایشان نیست و گوید موت چهار نوع باشد اول موت طبیعی که آن پس از پیری باشد دوم موت عرضی که از آفتی بر تن رسد روی نماید سیم موت برضا باشد و آن چنان است که شخصی خود را بکشد موتی که ناگاه در رسد و آنرا فجاءه گویند و گوید هرکه بر طریق صدق و وفا رود سزاوار حسن ثنا گردد و گوید با دشمن مداهنه و مدارا کن هرچند قادر و توانا باشی و گوید هر دوستی که جانب دوست را از پند و نصیحت فرو گذارد در خور مهاجرت است و گوید آنکس لایق مدح و ثنا باشد که قوت علم دست غضب را بر تابد و گوید شدت حذر و ترک غرور سبب سلامت باشد

ظهور اصطفن حکیم شش هزار و دویست و هفت سال بعد از هبوط آدم بود

اصطفن از جمله حکمای کلدانیون است و از مردم بابل بود او را در تسییر کواکب و احکام نجوم دستی تمام بود و او را در این باب کتابی تالیف رفته همانا آنجماعت حکما که در شمار صنادید انقوم بودند و زمان ظهور ایشان از تواریخ معلوم کردن هر یک را نگاشت و آنجماعت از حکما که قبل از ظهور اسلام بوده اند زمان ایشان نیک معین نیست در ذیل قصه اصطفن نگاشته می آید که نام ایشان ازین کتاب ساقط نباشد از جمله ایشان اثافرودنطیس است و او یکی از فلاسفه روم است که در اثار علویه تصنیف دارد که در ذیل آن کلمات ارسطو را در مقاله قوس قزح شرح میکند و دیگر ارسطن است او نیز از مردم روم است و از فلسفیان طبیعی است و کتاب نفس از مصنفات اوست و دیگر ادریس است که هم از مردم روم باشد و در کسب علوم اقتدا به ارسطو فرموده و بعضی از کتب او را شرح نموده و دیگر الیافوخس است و از مشایخ یونان باشد جالینوس گوید شیخ من است در روزگار او و بانی البس شد بدعارض شد بزرگان طبیعا

اتفاق کرده‌اند که جز تریاق دوا نکنند و دست از سایر ادویه و اشربه بدارند تا آنکه بعد از حصول
مرض این دوا کردند بعضی بمردند و برخی برهیدند اما آن مردم که قبل از حصول مرض استعمال تریاق کردند از
قبلات شدند و دیگر ارخمیدس است و او از حکمای یونان است علوم ریاضی نیکو دانستی و بر طریقت اقلیدس
رفتی او را در فواید این علم مصنفات است و گروهی از مردم روم شاگردان او بودند و دیگر اسقنیو
نیوس است او نیز از مردم یونان بوده و در علوم ریاضی طریقت اقلیدس داشته وی در بلاد روم نشستن
داشت او و اشراف آن مملکت بدستیاری علوم هندسیه او بنیان عمارات میکرده‌اند دیگر ابیغون است
او نیز یونانی است و کتاب فهرست از مصنفات اوست دیگر ارخس شاعر است که صناعت شعر را
بقوانین منطقیه محکم نمود گویند بکثرت شعر بر اومیرس فخر فرستاد و اومیرس را به قلت شعر و بطو خیال
سرزنش کرد اومیرس در جواب گفت بما رسید که در انطاکیه ماده خوکی ماده شیری را بقلت ولد و طول
زمان ولادت سرزنش نمود در جواب گفت چنین است از من زاده نشود مگر بعد از مدتی یکی اما شیر بچگانند
دیگر ارسطوخس است او از مردم یونان است و در اسکندریه نشستن کرده در علم هیئات افلاک کتاب
جرم الشمس والقمر تصنیف اوست و دیگر ابیون است او نیز در علم ریاضی قوتی تمام داشته و در صنعت
آلات فلکیه مهندسی بکمال بوده کتاب عمل باسطرلاب مسطح از تصانیف اوست و دیگر انقیلاوس
اسکندری است که از مردم مصر است و در اسکندریه نشستن داشته و اسکندرانیون جماعتی باشند که در اسکندریه
مجالس درس طبی ترتیب کرده‌اند و کتب جالینوس را بر این گونه که اکنون شایع است ایشان بنا نهاده‌اند
و جوامع و مختصرات که حمل و حفظ آن آسان باشد استخراج این جماعت است و چهار تن برگزیده این
کرده‌اند اول اصطفن اسکندرانی دوم جاسیوس سیم انقیلاوس چهارم ماریونوس ایشان عمده
اطبای اسکندرانیون اند و عمل جوامع و تفاسیر منسوب بایشان است و ترتیب کتب و استخراج آن عمل
انقیلاوس است و او در جمیع کلام جالینوس نظر رفته و تلخیص کتب او نموده و او رئیس و رئیس
این جماعت است که در کتب جالینوس رنج برده‌اند و بنای تألیف آن کتاب بر سؤال و جواب نهاده
در کمال بلاغت و اختصار سیزده مقاله از منثور کلام جالینوس در اسرار حرکات از وست که از
تألیف نموده در حق آنکه جماع کند و او را علتی مزمن بود و زیان ببیند و آنچه دفع آن زیان توان کرد
بسیاری از کتب نامرتب را ترتیب داده و استخراج کرده تا بدانجا که بعضی جوامع را از مصنفات
او دانند دیگر طرفیوس است و او از مردم یونان است که در اسکندریه نشستن داشت علم هندسه و
ریاضی نیکو دانسته شرح مقاله اولی از کتاب ارشمیدس در کره و اسطوانه از جمله مصنفات

اوست و تفسیر مقاله اولی از کتاب بطلیموس در احکام نجوم هم ازوست دیگر اوطوقولس است او نیز ریاضی و هندسه
نیکو دانسته و از مصنفات او کتاب کره متحرکه است و آنرا کندی اصلاح نموده و سه مقاله طلوع و غروب است
دیگر ایران است از مردم روم بوده و در مصر و اسکندریه سکونت داشته و علم هندسه نیکو دانسته کتاب حل
شکوک بر کتاب اقلیدس و کتاب حیل روحانیه از مصنفات اوست دیگر اوریباسیوس است و از حکمای
یونان است و در حکمت طبیعی نیز دستی بکمال دارد کتابی برای پسر خویش که اسطاث نام داشته نگاشته هفت مقاله و
حنین آنرا نقل نموده و دیگر کتاب تشریح الاعضا یکمقاله دیگر کتاب ادویه مستعمله که اصطفن بن بسیل آنرا نقل نموده هفتاد مقاله
و حنین و عیسی بن یحیی سریانی نیز آنرا نقل نموده و دیگر افلاطون کی و او ملقب است بصاحب الکی جالینوس اقتفا
بدو نموده و کتاب الکی یکمقاله از مصنفات اوست و ناقل آن معلوم نیست و دیگر افریطن المعروف بالمزین
است او نیز قبل از جالینوس بوده و کتاب الزینه تصنیف اوست و دیگر اسکندر روس است هما نا اسکندر
طبیب اوست او نیز قبل از جالینوس بوده کتاب علل العین و علاجاتها از مصنفات اوست در سه مقاله و
آن از منقولات قدیم است و دیگر کتاب برسام که ابن بطریق آنرا ترجمه کرده و کتاب الحیف یکمقاله هم ازوست آن
نیز منقول است از قدیم و دیگر ابلیوس است که از جمله حکمای نامدار بود و از کلمات اوست که مرد عاقل را
از قرب سلاطین باید که جز حصول نام نیک مقصود نباشد و گوید نفس را درین جهان غریب شمار و غریبان را
گرامی دار و گوید هر که در توانگران خیر بر دگمان او را بیقین مقرون کن و هر که تو را بخیل شناسد اگر وضیع و اگر
شریف بود با وی احسان کن و دیگر بطلیموس الملقب بالغریب است و او از مردم روم است گویند معاصر و
دوستدار ارسطو بوده و کتابی در شرح کتب او و وفات او نوشته و دیگر برانیوس رومی است او نیز از مفسرین
کتب ارسطو شمرده میشود و دیگر برقطوس اسکندری است علم عدد نیکو دانسته و کتاب مقالات اربع
در طبایع اعداد و خواص آن از مصنفات اوست و دیگر بطلیموس اسکندری است که بعضی او را از جمله بطالسه شمرده اند
که سلطنت مصر داشتند در زمان خویش فلاسفه مملکت را مامور ساخت تا قطر زمین و جهات معموران را معلوم
کردند در علم نجوم و هیأت افلاک چندان رنج برد که او را ثانی بطلیموس صاحب مجسطی شمرده اند بالجمله در علم نجوم و جغرافیا
نیک دانا بود و توریة را بفرمان او از عبرانی بیونانی نقل کردند و او را محب الحکمة ملقب بود و در نزد ارسطوس منجم
تحصیل دانش فرموده و دیگر تاذنیس رومی است که هم از علم فلک سخن کردی کتاب ذوات الاذناب و کتاب
طوفان از مصنفات اوست و دیگر بلینس رومی است او نیز از علوم ریاضی و غوامض هندسه آگاه بود و تفسیر کتاب
بطلیموس در تسطیح کره ازوست و آنرا ثابت بعربی نقل کرده و تفسیر مقاله حاشره از کتاب اقلیدس ... و مقاله
هم ازوست و دیگر بادروغوغیا هندی است و او را کتابی است در استخراج آبها در سه باب و هر بابی

مشتمل بر چند مقاله است و دیگر اسطیوس است و او در صحبت لیولیانس از ملت نصاری بمذهب فلاسفه ارتداد
یافته و در تفاسیر کتب ارسطو رنج برده و از بهر لیولیانس نگاشته و دیگر ثیودوروس یونانی است که در کهندز
مسکن داشت و در علم هندسه دانا بود و کتاب اکر در سه مقاله و کتاب مساکن یکمقاله و کتاب لیل و نهار دو مقاله
از وست که بعربی نقل کرده اند و دیگر تونیوس یونانی است و او صنعت شعر را نیکو دانسته و وقتی گوش زد
او شد که یکی از دشمنانش در غیبت او سخن بد گفته و اندر عادت یونانیان رجزی انشا کرد و گفت شنیدم که
سگی و بوزینه را بقبرستان سماع گذر افتاد بوزینه با سگ گفت بیا تا برای این مردگان طلب آمرزش
کنیم سگ در جواب گفت میان تو و ایشان این آشنائی از کجا آمد بوزینه گفت مگر ندانسته اینها همه غلامان
و ممالک ما بوده اند سگ گفت والله من هرگز این ندانسته ام اما سخت دوست دارم که یکی از ایشان
حاضر بودندی و تو این سخن گفتی و دیگر دیافرطیس است و او از مردم یونان بود و در علم الهی مصنفات داشت
و دیگر دیمقراطیس است و او از جملهٔ اطبای یونان است و او شناخته زمان خود بوده و از بهر خود شرابی کرده بود
و در تمام زندگانی مزاج او را از مرض محفوظ داشت و آن شراب از بهر ضعف جگر و معده و غلظ طحال و
سوء المزاج بارد نافع بود و اجزاء آن در قرابادین سابور مذکور است و دیگر درونیوس رومی است و او در احکام
نجوم دستی داشته کتاب موسوم بخمسه از مصنفات اوست و آن مشتمل است بر چند کتاب اول در موالید
دوم در تواریخ و ادوار سیم در هیلاج و کدخدا چهارم در تحویل سالهای موالید پنجم در ابتدای اعمال ششم و
هفتم در مسایل و موالید و این کتب را عمر بن فرخان طبری تفسیر نموده و دیگر ذیوفنطس یونانی است که در
اسکندریه زیستن داشت کتاب صناعة الجبر از مصنفات وی است که بنای این صنعت بر آنست و آنرا
بعربی نقل کرده اند و دیگر دیسقوریدوس کحال است و این صنعت را اول او آورده و دیگر روفس است در
حکمت طبیعی و علم طب دانا بوده اما ضعیف النظر و مدخول الادله است کلمات او را در طبیعی ارسطو رد
کرده است و جالینوس نیز بر رد سخنان او براهین محکم آورده و از روفس کتب بسیار بعربی نقل شده
و دیگر دوشیم مصری است و او را در علم کیمیا و اصول احکام آن و برهان بر وجود آن کتب بسیار است که اهل این
صنعت بسیار معتبر دارند و اگر یافتند بکس نگذارند و دیگر زینون بن طاطاغورس است از جمله حکمای یونان بود و
دوستان او را فرمان گذار عصر از بهر سخت و غضب طلب داشت چه انجماعت را در خلل ملک حلیف
و هم داستان میدانست پس زینون را حاضر ساخته نام و عدد ایشان را پرسش نمود و او پوشیده همی داشت
پس بفرمود تا او را در شکنجه و عذاب همی کشیدند و او صبر همی فرمود و نام کس بر زبان نیاورد چون زحمت او را
از حد بدر بردند زبان خویشتن را با دندان قطع کرده از دهان بیرون انداخت که بدانند نام کس نخواهد

ست و هم در آن شکنجه جان بداد و دیگر ثمفیس است و او از مردم روم بود و بر کتب ارسطو شرح نوشته و دیگر
ثوریاذوسس است و نیز شرح کتب ارسطو کرده و دیگر سنبلیقوس است و او مردم روم بود و در علم هندسه و ریاضی
تمام داشت از مصنفات او شرح کتاب اقلیدس است و دیگر کتاب المدخل الی علم الهندسه است و دیگر
ثوریوس است و او از جمله حکمای طبیعی است کتاب الرؤیا از مصنفات اوست و دیگر طیموخارس است از مردم
یونان بوده و علم هیأت و صناعت ارصاد نیک داشته کواکب را رصد کرده و مواضع هر یک را باز
نموده ارصاد او را بطلمیوس در کتاب مجسطی ذکر کرده و دیگر طیفروس است و او مردم بابل است و از جمله آن حکمای
هفتگانه است که شدند شکل کواکب بودند کتاب موالید بر طریقه وجوه و حدود از تصنیفات اوست و دیگر
اغلوطرخس یونانی است کتاب الانهار و خواصها و ما فیها من العجایب و الجبال تصنیف اوست و دیگر فلوطیس
یونانی است او نیز شرح کتب ارسطو کرده و بعضی از مصنفات او را از رومی بسریانی نقل کرده اند و دیگر قطون
که بعضی بجای فا حرف قاف نهند و قطون گویند عدد و مساحت نیک دانسته و کتاب او نزد عجم معروف است
کتاب قطون در حساب و گویند آن کتاب را بنام کلیا تیره نگاشته و قانون کلیا تیره را نیز گویند از
مصنفات قطون است که برای او فرستاده و آن کتاب را ملکه مصر بنام خود منسوب داشته و دیگر فنون
اسکندری است که در علوم ریاضی بکمال بوده کتاب قانون که اقتصار نموده بر تعدیل کواکب و تقاویم ایشان
برای بطلمیوس در مجسطی و بر حساب حرکت اقبال و ادبار موافق رای اصحاب طلسمات از تصنیفات اوست
و دیگر کتاب الافلاک که بیان هیأت و عدد آنها و کمیت حرکات کواکب در آن نموده مجرد از برهان
بدان روش که بطلمیوس در مجسطی کرده در غایت تقرب با فهام هم از اوست و دیگر قلیغریوس یونانی است
که صاحب مؤلفات بوده و دیگر فولس است و او ملقب بقوابلی است از این روی که در امراض مختص
بعنوان دستی تمام داشته و قوابل نزد او شده از حالات که نسوان را بعد از حمل نهادن عارض میکردند
سؤال میکردند و او را بدو راه میکردند کتاب کناش در طب که معروفست بکتاب کناش الثریا و کتاب علل
فقط چون این سلسله سرشته ... سخن ... یونانی ... اولاد ... غیر محدود ... و اصحاب
بسیار با نها شدند و بعضی در شهرها آنانکه در بسیار با نها متوطن شدند در اندک زمانی مردند بیشتر از آنکه بعمر
طبیعی رسند و کسانیکه در شهر وطن اختیار کردند
... کلیه واز شنکه

مصنفات از وی مانده است و دیگر قسطوطس است که او را مورسطس نیز گویند بعلم ریاضی و حیل بصیر بوده و از
مخترعات او آلتی است مسمی بارغن بوقی و آلتی دیگر مسمی بارغن زمری که بانگ آن از شصت میل مسافت
شنیده میشد و دیگر مرابای بابلی است و گویند او منجم بختنصر بوده کتاب ملل و دول و قرانات و تحاویل از تصنیف
اوست و دیگر مقالسس طبیب است که از مردم حمص بوده گویند مقدم بر جالینوس است و کتاب البول
یکمقاله از مصنفات اوست و دیگر مثرودیطوس است که در علم طب و حکمت نامدار بوده ملکانی و جلالتی بسزا داشت
و معجون مثرودیطوس را او ترکیب کرد و این ترکیب چنان نهاد که مردم واجب القتل را حاضر کرده از عقارب
و حیات و دیگر گزندگان بر ایشان می آزمود و بعد از گزیدن باستعمال ادویه مفرده دفع سموم قتاله را
تجربت میفرمود تا معلوم کرد که بعضی در دفع سم عقرب و برخی در سم مار و دیگر گزندگان نافع بدینگونه دوای
سموم جانوران بری و بحری را بدانست آنگاه ترکیبی خواست کردن که در دفع مضرت همه سموم نافع باشد
پس معجون مثرودیطوس را ترکیب کرد و بعد از او اندروماخس که رئیس اطبای مدینه ابدن بود بعضی از آن
ترکیب بکاست و برخی بیفزود و پس تریاق بساخت که سود آن از مثرودیطوس افزون است
و دیگر نیقلاوس یونانی است که در بلده لادوقیه متولد شده و کتب ارسطو را شرح نوشته و دیگر
کتاب النبات که چند مقاله آنرا بانجام برده از وست و کتابی دیگر در جمل فلسفه ارسطاطالیس دارد
و در رد اتحاد عاقل و معقول نیز او را تصنیفی است و دیگر کسابیدوس ملطی و دیگر فلارمانیوس و دیگر
انیماتس ملطی و دیگر ارسلاوس و دیگر اعلوفس ایجاعت نیز از جمله فلاسفه بزرگ اند که تکمیل فلاسفه بدیشان
شده و در نشر حکم رنج فراوان برده اند

مخفی نماند که حکمای فلاسفه یونان که مذکور شد بنا بر آنچه از کتب تواریخ مستفاد میشود منقسم بچند فرقه بوده اند
از آنجمله شاگردان سقراط اند که بعد از فوت او منقسم بسه فرقه شدند فرقه اول قیروانیه فرقه دوم اشراقیه فرقه
سیم کلبیه اما فرقه اول قیروانیه پس باقی ماندند بر همان عقایدی که تعلیم گرفته بودند از سقراط [illegible]
[illegible]

اساس ... بود ... دون تعلیمات سقراط را تماماً و مشروحاً منصب شیخوخیت را اختیار کردند و رسیدند این فرقه بمقام
توقی که تفوق جستند بر جمیع فرق دیگر و طول کشید زمان آنها زمان طولی و در تعلیمات شان تغیرات
بسیار پیدا شد بدین سبب منقسم شدند بر اکادمیه قدیمه و اکادمیه متوسطه و اکادمیه جدیده و اکادمیه
جدیده باز منقسم شدند بر دو قسم اما اکادمیه قدیمه استاد آنها افلاطون بود نامیده شدند به اکادمیه افلاطون
بواسطه کثرت علم این فیلسوف او را افلاطون الهی می نامیدند و ماهر بود در کتب موسیقی و فرا گرفت از آن
کتب چیزهای بسیار و زیاد کرد در فلسفه و بواسطه تسلطی که در علم هندسه داشت نوشته بود بر سر مدرسه
خود که داخل نشود در مدرسه مگر کسیکه ماهر در علم هندسه باشد و متابعت میکرد هیر قلیطس را در طبیعیات
و محسوسات و در سوای طبیعیات عقلیات فیثاغورس را و در آداب و قوانین سقراط را اما فرقه
دویم فرقه کلبیه قلیلی بودند که بعضی از تعلیمات سقراط را درک نموده اند جدا شدند از دیگران یکی از آنها انتیستنیس
آتنوی بود که ... افلاطون این مرد کوشش میکرد در تعلیم قواعد و مبادی چیزهائی که حاصل شود
از برای آنها ... شدائد و مصائب و از این سبب برتری داد نفس خود را بعد از موت
معلم خود از ... بجز و جمع کرد جمعیت جدیدی در مکانی که میگفتند او را در زبان یونان هیکل
الکلب ... از این سبب نامیده شدند بکلبیین بجهة نسبت آنها بدین مکان و از جمله تعلیمات
این فیلسوف ... آن خود را این بود که فضیلت بنفسه کفایت میکند از برای قیام سعادت انسانیه و
دوری جست از علم فصاحت و منطق و علم مجردات و طبیعیات و ملتفت نشد مگر بسوی آداب
فقط چون این سه فرقه خیالاتشان ضد یکدیگر بود متفرق شدند باطراف ولایات بعضی متوطن در
بیابانها شدند و بعضی در شهرها آنانکه در بیابانها متوطن شدند در اندک زمانی مردند پیش از آنکه بعلم
طمع رسند و کسانیکه در شهر و وطن اختیار کردند

تمت ... و ازدست ...

قبل از میلاد و بودند طلبه علوم که می آمدند از اطراف در این شهر از برای آنکه تعلیم بگیرند در این مدرسه بزرگ که بنا شده
بود و جمع کرده بودند کتب نفیسه دولت بطلمیوسیه را و یکی از قواعد این مدرسه این بود که واجب
نیست شاگردان مدرس مخصوصی بلکه تحصیل بکنند حقایق را از جمیع فلاسفه بشرط موافق بودن
با عقل و معلم بود تا مون ثموسس این نوع از فلسفه بود که اصحاب او نامیده شدند اکلیکتکین و از این جهت
این مدرسه با وجود اختلافات کثیره در او و اقوال مخترعه که ناشی شده بود از اختلاف مذاهب فلاسفه
باز خالی از فواید نبود پس از زمانی که طول کشید ریاست این فلاسفه اسکندرانین بواسطه فتوحات
عرب کتب خانه اسکندریه برطرف و خراب شد مدارسی که باقی مانده بود در انطاکیه و بیروت و قیساریه
بواسطه ظهور علم اسلام و خراب کرد یزید بن عبد الملک کتب خانه دمشق و شام را پس منتقل شد علوم فلسفه
در ممالک عرب و چون مستقر شد دولت عرب در اوایل قرن هفتم از تاریخ مسیح در بغداد و منتشر شد سطوت
و شوکت آنها در اقالیم اروپا و افریقیه شروع کرد خلیفه هارون الرشید عباسی در ترویج علم فلسفه
و بعد از و پسرش عبد الله مامون که متولی خلافت شد و مامون زیاد طالب علم بود و نسبت به پدر
خود گرامی شد است علما و اصحاب معارف را و جمع میکرد علما را جهة زینت دادن دار السلطنه
خود و کوشش کرد در ترجمه کتب فیثاغورس و افلاطون و ارسطاطالیس و بقراط و جالینوس
[illegible] عرب کامل شدند در این علم نامیده شدند فلاسفه مسلمین
[illegible] که مورخین گفته اند دولت معتصم زینت یافت باو
و تالیفات او و بعد از ابو نصر محمد بن طرخان فارابی بود که از اکابر فلاسفه مسلمان شمرده شده است
و بعد از آن شیخ الرئیس ابو علی سینا بخاری بود که تالیف کرد کتب بسیار در منطق و طبیعیات
و الهیات و طب و مخالف بود با فارابی در مسئله عدم انقراض انواع ابتدای عرب مدارس و کتابخانه
بسیار بود که خراب شد بواسطه زوال دولت آنها از مشرق و مغرب پس [illegible]